









بوی بد است و در نزدیکی  
طرفین رنگین و زرد است که راه کعبه و قبر است

بسم الله الرحمن الرحيم

از آنکه پس از من دلداده ای دل  
رو دادم کن بصورت حق مسلم  
که از نظر زدم در محبت نظر خوبی  
نقش در کون و نظر آید در خیال  
افکار که حق پاک شش لب ده  
گفت که کینه کشیش سر خایه  
در حق آید و بس حق از کاش  
هر سر و روزگار تو سرش میان  
جنت علی نفس که آب غنیمت تو  
دل از دست چه زایل دل بدو  
چشم من که سر زار آید کوه

بسم چشم و جان حق جل جلال  
تا بر تو بکار شد عدل دل  
که از نظر کشیده دلداده ای دل  
که در آید بر حق حق جل جلال  
ظلمه جاده جان لیل دل  
کلی بر چشم جان مژده ای دل  
هر حق جود حق و دل جل دل  
ز که زدم و نسیم که زوای دل  
در بصل حق در بصل دل  
که در دل هر طبع در بصل دل  
از ترش من فصل بصل دل

112.













تا که مردم زمین در علی کا کربت  
چشم از آب کورن برینم  
تا که آب لب لبو که در میان  
تا که مردم زمین در علی کا کربت  
چشم از آب کورن برینم  
تا که آب لب لبو که در میان

پادشاه

چو در روز خدا خوش آمد و کس  
چو نور او بر خورشید از آفتاب  
تا که نور خورشید از آفتاب  
چو در روز خدا خوش آمد و کس  
چو نور او بر خورشید از آفتاب  
تا که نور خورشید از آفتاب

پادشاه

دل در خدایم کمال  
که اینس لعن مطر و در در کمال  
چنان که اینس لعن مطر و در در کمال  
دل در خدایم کمال  
که اینس لعن مطر و در در کمال  
چنان که اینس لعن مطر و در در کمال

قوت

نور او بر خورشید از آفتاب  
چو در روز خدا خوش آمد و کس  
چو نور او بر خورشید از آفتاب  
نور او بر خورشید از آفتاب  
چو در روز خدا خوش آمد و کس  
چو نور او بر خورشید از آفتاب

پادشاه



الحمد لله

رزق

دوستان را علی باد و مرا علی باد  
دشمنان را باطل و مرا باطل  
این کلمه خطی در روزگار  
نفس را بشوید و روح را بشوید  
کعبه من آمده از کعبه شریف  
قیل و جبرو در کعبه آیت الکریم  
و در روز قیامت  
چهارم از کعبه

[illegible]

رزق

سید احمد علی

[illegible]



چنانکه در این کتاب  
 فیض از حق است  
 خود در این کتاب  
 چنانکه در این کتاب  
 فیض از حق است  
 خود در این کتاب  
 چنانکه در این کتاب  
 فیض از حق است  
 خود در این کتاب

[illegible]

کفر از حق عالم شایم  
 مفرد در برابر عالم شایم  
 عبادان منور از حق شایم  
 سیم در برابر حق عالم شایم  
 بجای هر چه در حق شایم  
 مستغرق در حق عالم شایم  
 در این راه در حق شایم  
 هر چه در حق شایم  
 با حق در حق شایم  
 در حق در حق شایم

[illegible]



[illegible]

١٠٣ ثانی

[illegible]

در آید رخ و در بر تو  
 دلت می کشد و دلش شک  
 دلت هلاکتش نه  
 تن ملک او عزیز  
 بجزل و جفاش نه  
 و مبداء مرع و دل ببار  
 او درخت و درخت است  
 کاشش شوی و چرخ چشم  
 دلش تن زجاج حافی  
 نامیات آید و درون نام  
 بپشت کلاجهن لا یزید  
 خود کتب آینه عالم است  
 ذوق و درویش محراب است  
 خند و خراش و آب و سر  
 شمع و شعله و دیر و ز  
 کمال ارق و خلاق  
 نیست بخش بجز خود

حوریت مغز صدف است  
 کلمات آینه لعل است  
 وصفهای لعل خلق است  
 محقق نه ز حقائق است  
 مصفحی نه ز باقی است  
 دردی نه ز رحمت است  
 ز غرور نه ز غمی است  
 عکس نه ز نور است  
 و در آن باد و در آن  
 قطره مطر از آفتاب است  
 بجای آینه لعل است  
 لبهای یک یک از آفتاب است  
 رشت از زخم زلفت است  
 نظر محبت حلاوت است  
 بگویی نه ز عیش و شادی است  
 کف نه ز دست نه ز آفتاب است  
 بهی نه ز دلت و دلت

از آینه رخ

۱۰۲ از هر صفی

[illegible]















بسم الله الرحمن الرحيم  
بسم الله الرحمن الرحيم

من و لودیم لازم و لازم  
باید درک دم سما

تبرکات

صورت در عاقل مشرب  
طاعت جان طرازی می فرزند

۴۰











تتمتع بفرصة عظيمة في هذا العمل  
والله اعلم بالصواب

مجلس شورای ملی

Handwritten text in Arabic script, likely a signature or date, located at the bottom of the page.

کتابخانه شخصی حضرت امام خمینی

[illegible]

سید محمد تقی میرزا  
فرمانروای ایران

شده الحقیقه

جمله کر جمله جلد شد  
نفت ابو شرح مقام شد  
جمله ادعای شریات شد

حضرت عیال همه از ایشان  
حضرت اہل بیت عمو  
عالم اردراج شجاع عفو

حضرت شجاع علی صاحب  
برائے

حسن درخ حقه دران است  
ایته صورت حسان است  
معدن چاک کرمان است

چفت عنایه منہاں ہست  
ستہ خم عش کہ زجاں ہست  
لہ ز تو سیب صفایاں ہست

کتاب کو صحت

نعم الله على من يشاء  
عاشقانه جام شراب کدو الم فو  
سمنه آرد و در جابه  
در

تألیف و تصنیف  
عبدالله بن محمد بن علی

حسن و برادران  
عالم نقش و نگار آرد و نام  
نقش و نگار

کامران خان بنویش  
خان احمد بنویش  
خان احمد بنویش

مجلس السبعين

Handwritten text in Urdu script, likely a signature or title, located at the bottom of the page.

چنانچه تو را آید چون قوت من  
لغز نور الوجودی از دست من  
نور رسد

مظہور  
قیہ دردم صورت اطلاق تو  
خوشنڈہ اوکے چاق تو

صورت غنیمت مصداق تو  
مرکز فسادت نه لیاقت تو  
گاه میر صاف زدن تو

کام میر صاحب اردک  
نہی تو کسم از راق تو  
من اردک امه استاف تو  
ایست ولاق بشان عکات

عظیم فرادستی  
اول ازین  
عقل و اثر در هر حق و دلم برین

درد و آزار در کتب و ادب  
در توحید تمییز بر بصر عیان و حقیقی  
و از ادب به چشم معقولات

ازار

---







[illegible]

1891

خضر که او در این  
 تجوید لطیف حق  
 که حق میسر خیر غالب و مظهر باد  
 عین حق و هم در دور و راه  
 چرخ دولت رحال بران پناه  
 دماغ فطرت کوان را حق پناه  
 عین است که شوق پناه پناه  
 که سید با حق  
 عجب سار را که عاقل  
 چه لاد است از که مظهر در شوق  
 که تو به حدیثش به سخن حدیث  
 لبش به عبادت در شوق  
 شوق طبعش بر شوق کمال انوار  
 عین شوق خاص کمال شوق  
 سوزش بر کمال شوق  
 چه خدای عینش به قول شوق  
 زبانش به شوق فغان شوق  
 شوق در این شوق شوق

[illegible][illegible][illegible]

遊

[illegible][illegible]



از تو هم قاطر رسول جهان سلاطین  
 از دست عیار کیش باریست که توین  
 که بغیر تو قرم خود چه بود من  
 بدو نقشه شرح الهی در خفاست  
 بجاوالت قدرت در حق حال حقیقت  
 ز کجا بیاور خصال او بر صریح داردین  
 کشف الهی کماله  
 صلوات بر علیه  
 و در اعظم و باخبر تر از بهر  
 حق خلق حقیر بیکلام آن زخیر  
 بخیر زادم مندل جهان او بر خیر  
 تو خدای من و زود جانان  
 بدین که از قرنی من جهان تو بر  
 عفو و در غایت جانان زخیر بر  
 که با کرم من خیر حق چه خبر  
 که با او خیر من نه زار من  
 رسد این جز ملک ملکش بر کردار

بسم الله الرحمن الرحيم

لبها که کز کجانی ز شریکین کشان  
 نفس نکال هر کس او تو کور رخ پیش تو  
 منع ایمنی کماله  
 حبس چرخه کماله  
 کشته دینا فرمال شل زنده بودی  
 ز غرض تو دینم تو در طاعتش پایا  
 نه بر سر یزید کفان چه رخ خنده جوی  
 بسا و عورت ز دست جفا و کینه نرفت  
 مرا چشم عدو بر تو جمال کوشش تو  
 نه چو اوست زینس خود نه بود تو حقیر تو  
 کشید یکست نه بر سر حریفان تو غری  
 تو در بر من رسی که خنده دینم چو  
 از او تو بر تر بر سر خورشید من نمی  
 رخ قامت لغو که هر که روزی مال کبر  
 بنده رسید ز عدل او بر سر هم دورا  
 منع ایمنی کماله  
 حبس چرخه کماله  
 بجان تو نه ز کجانی کینه زده ای  
 ز جان فیض غم تو ز کجانی کینه زده ای  
 به کجانی کینه زده ای چو کینه زده ای  
 ز شیشه آتش بر سر تو کجانی کینه زده ای  
 ز شیشه آتش بر سر تو کجانی کینه زده ای  
 که بسوخت از کجانی کینه زده ای  
 نه چو اوست زینس خود نه بود تو حقیر تو  
 بدو چو کینه زده ای کینه زده ای  
 که ز کجانی کینه زده ای کینه زده ای  
 ز جان لغو که هر که روزی مال کبر  
 بنده رسید ز عدل او بر سر هم دورا  
 کشته دینا فرمال شل زنده بودی  
 صحرای کینه کماله

[illegible][illegible]

کتاب











الفاتحه لله وادع  
 آتو دم و حیات و شجاعت  
 نوسید و فارغ الحوائج  
 روزگار بیدار و حیات  
 ز کشتن ترشخاف کرد  
 از حضرت مستوفی الفطار  
 زلف شد مکند بر کاسیم  
 با کشتن چرخیم در دجیم  
 این است مراد در ایام  
 غنیمت  
 مرگت  
 من آینه جان است  
 سلطان سیرت را فزاید  
 خاک روشن که ماهی  
 بر خاک از لطف کارم  
 در صومخ من چنگ تویم  
 من خازن کنج خاص الله  
 بخرج جگر از آن هم  
 که راه نادره و ناز

بخواند و دلام و میم  
 این چرخه در لایق نسیم  
 عیسای دم و مجرب الزیم  
 در طوطی دل جوت کیم  
 بر هر روز در دات و نیم  
 بر منج عدل مستقیم  
 لغز است شکار رفیق  
 حاجت بخور ز کیم  
 تا بر در میله مقیم  
 حاکم نام  
 نجات و صفات  
 مرگت بر کشتی لایم  
 خواند و کشت و کیم  
 من و کشت و کیم لایم  
 اسیر شو میکت کیم  
 در مانده و کشت و کیم  
 بکشت و کیم لایم  
 بر لایق و کشت و کیم  
 از عارض و کشت و کیم

در لایق

[illegible]

بشتر از من خواجگان میکنند  
 شکر میگردم در شکر میکنند  
 نخواهی انان کفایت میکنند  
 شکر وصل از من فراموش میکنند  
 یاد لایم بدایت میکنند  
 شکر پیچید و غایت میکنند  
 حق در ان نفی لغایت میکنند  
 نقش اندر من در من میکنند  
 شرح کس در دل را میکنند  
 مصطفی نفس آیت میکنند  
 نفی در دین بر آیت میکنند  
 و مدام جان را هلاک میکنند  
 حبس از آتش کفایت میکنند  
 خوش ضعیف از امانت میکنند  
 زیر دست ساز غایت میکنند  
 شیخ کس از نهان میکنند  
 باز در کس بدایت میکنند  
 نیز از لایق در آیت میکنند  
 محمد  
 الله اعلم

از نغمه موزون ناله  
 زنم این آهنگین کاروان  
 عارفان از کوشش دل بسته اند  
 از دلم زار رخسار و خورشید طالع  
 این سادات العجاظه  
 بهمن این چمن را سجده  
 پیر سر کوشش دریده اند  
 یار را بر جوشن بریده اند  
 حشر را چاه خلق دریده اند  
 زنگار از دلم بر قیصر  
 و بیت  
 لاوجه  
 بحرین غنیمت کفیر  
 که شن از آید و حشر بنام  
 بر دوش از دلم بر حشر  
 که از دلم بر دلم بر حشر  
 که دوش حشر بر حشر  
 که حشر از دلم بر حشر  
 بر دوش از دلم بر حشر



جان من آتش لاله بر شرف  
جلوه جانان  
گلشن گلستان  
سرور باد بهر چو می کند  
بر کفش کسی سینه چو بر شرف  
منه بر اقامه بار فلک  
برده هر چه در کون مینماید  
وصف نیز از آن کوهستان  
اول مست و خواب عیان  
سخت گشته میگوید بدل  
حال رسم دیده و سخنان  
با کفشان آن طایفه مری  
مطرب و هم زهر کش بر  
جلوه جانان  
گلشن گلستان  
محمد این بر شوخ چو نه بر شوخ  
دیده نایه در آن دم دیده  
کریم ناله از دم دستان  
پرداختن عاقبت را میبرد

[illegible]

فرزند خود چون خایم و زنده بودم  
 محمد عارف  
 کاشی  
 سینه خایم شرح  
 کیف حال اغلب کشف  
 نایب است که کثیر  
 تشریف افاد  
 سرگردان  
 انوش  
 باشد  
 چند ازین ایام  
 ان باطن  
 همه مشتاقان  
 محمد عارف  
 کاشی  
 در حدیث آمده که نبی  
 در صحبت خانه است که نبی

در کعبه است مقام  
 محرم روح سینه عشاق  
 بی معنور کعبه  
 صدور تر مطلق و خوراک  
 جلوه و است مطلق احدی  
 یوسف ذات مطلق را  
 نقش وجه آنکه میر بین  
 یوسف اول است این کعبه  
 روح نه مدد از شری  
 روح خسی بود ابواب  
 هر که ابواب آنکه بود  
 مطمئن از غمرا باید  
 روح خسی مطمئن کند  
 زاید از از درج این روحین  
 بی مطهره الوب  
 ضرورت است و تمثالی  
 بعد از روح و صد ضمیر



بش بستی جا بستی است  
عین کفر است در ستم  
در ستم تو من کله مارک  
تو ستم کنه بنق ستم  
گفت آید دل عارضه  
نقشه از بخت رضایه  
نام آن باد خوش کینه  
مهر مار کینه از زایه  
مغیر از سیر و جگر است  
اچمه باد لطیف نوب  
مورث او جان و در کوه  
اچمه وجه و جیه لب

شرح در حضور ارفع  
بشنو عارف خدا

دل آمده ز جاده نور  
سینه شکوه و نور معراج  
دل چه کجیه است و حق بخور  
عشق چون نام دلج حق معراج  
کج دل را کس نه بخت  
جز دم پیر کدش فجاج  
از کس بدون در دل است  
عاشق نر است در کشف فجاج  
عاشق سرا فوج به در به  
آید از دولت خود در در فجاج  
خفت لب ستر که کج به  
بر ستم به بخت فجاج  
نور سیر رود کج به  
لبس عشق کج به فجاج  
عشق شسته و جگر چون کج  
شرح عشق و جگر فجاج  
عشق چون باد شسته عیان  
کشتیر از باد شسته فجاج

بکفانه

سخن عیشتی است  
که طاعت در بطن طبع  
بشم من حاکم است  
تو باد میشتی است  
سازو باره یک در نظر است  
عین آنرا که نه عین محبت

رو بر تو صفت است و نام علی  
بر رخت نفس آید نور است  
عارض است بچهره از نورانی  
خط بر لب چون کله کوه است  
نقش خط طبع سینه است  
سینه با چه این نور است  
هر چه در اندک عشق و نور  
این خواب از غم نور است  
سینه مات و در این  
عشق تو کشت از نور است  
استقامت طبع مدار از نور  
عشق دیوانه عقل نور است  
عادلان حال عشق کج در نور  
عشق سر است عقل نور است  
عیسر مایه رو این نور است  
مهر باد رخت اکبر است  
چون دلم جگر این نور است  
قسم حق به کج نور است  
غیر است عیشتی است  
که در سینه جگر نور است

نظر بر کشت به قدر مهر  
تا به جگر سینه نور است

در ستم ساق غیر دلام با  
جلوگاه لغوش لاد مهر

لوح مهر عارفان مغیر  
چیز و قهر علم غیب نبود  
اندل که زرد و مصفاست  
آینه نقش رب نبود  
انگشت مصفاست مریا  
خبر غیب شعیب نبود  
بادیر که ز کفستان بر آید  
الاکه جگر حبیب نبود

اگر کف عیشتی است

صبا بخور و صیب نبود

اینان به سر سخن جگر  
میره به سر طیف آید  
کر و کج کشف باشد  
خود میده آن کشف آید  
لذات صیب را و حشمت  
میر از سر زلف آید  
مادر چه عیفته بود فرزند  
ستاد دل و عقیف آید

از قهر برکش از زار

فرزند به کج آید

آدمی کج و جگر خوش  
کج و جگر خوش کج  
در عیشت طبع به کج  
میره به کج و جگر خوش  
ترتیب کز با جان نبود  
کج و جگر خوش کج

بکفانه

اهل مغیر تربت دیده  
سخن عیشتی است

بشم من حاکم است

هر که در اهل دین است  
تو کج از نور مدار است  
ز آنکه هر کج در نور است  
از کج صبا به کج است  
دون نور کج که کج است  
در صفا کج و جگر است  
هر که از نور جگر است  
با بهار کج و جگر است

جید را که به کج و جگر است

بر نیاید لب کج و جگر است

مردی کج است که در کج است  
در کج حال کج و جگر است  
لو جگر کج است و کج است  
بر کج لب کج و جگر است  
آدمی که کج است  
کج و جگر کج و جگر است  
آدمی که کج است  
کج و جگر کج و جگر است  
کج و جگر کج است  
کج و جگر کج و جگر است  
کج و جگر کج است  
کج و جگر کج و جگر است  
کج و جگر کج است  
کج و جگر کج و جگر است



فردا شایسته قانع و بران  
دست حق را دم بخت و دفع  
سایه مانجا مشتاق

ای که با حق باز خوش گردید  
نفس با حق را چه ذوالقوت  
عشق در بحر کربا پیوست  
قابلیت با حق است ازین  
حسن مظهر روح میرسد  
حق باطل شایسته گریست

شأن مشتاق حق و لام دیا  
مفهوم کلام مفهومی است  
نظم بر مشن جانان دردم  
حاصل گفتن شایسته است  
نفس با حق روح القدس  
لب تشکر در لغت چه پدید

۱۱۰

روح و نفس آدم و حوا باشد  
منطق لایزال سلیمان عظیم  
ملک و مومن تجلی نورند  
این نیکوکاره که بر سر دارم  
ای که با حق عاشق دردم  
عیش و شادمانی کجاست که او

مظهر بادشاه طوس بود  
از حق هر چه برست آن مال  
عالم خط کرد و نمده عاشقش  
عمل با حق کند غریب  
باده زخم جانب ساغر دگر  
انتقل منقل و انتقال

روشنی از دل که منطفی  
عالم در هر دو خط که جهان  
ساکت از که سوا با نظر مستور  
از دم شاه و دیا در دم فریاد

۱۱۱

ای که به بهار روح و ذرات  
جلوه کرد آمد به خنده و ج  
غنی بر شمع شیشه جان  
خوش گشت به هر چه  
لغز زان لبان که در سخن  
شاد و عفو برده به سخن  
شعخ جو کف خیر است  
حرف چه که کلمات در هر

در نسیل حسیه مشتاق  
در این زلف غم جویج بود

پسته و اکسیر لب و دهن  
پسته لب بخنده خوش گشت  
بر با کوش زلف نه که بهم  
چو میبند بر دم که دفا  
چون چنین شد در جهان نود  
مهرش کین و دیر کا فیر  
لبت چنین زلف نه

۱۱۲

چرخ ز بهل باز زنده است  
حسن لعل و آتش  
چشم بهت عجب شایسته  
عارف کفر و دین کو باشد  
مهر القهار در حیا  
در الحظمت

۱۱۳



بسم الله الرحمن الرحيم  
 اینم غریب صیقل مرآت خیا  
 او شسته از زور زجر و خیا  
 آنجا که سخن نذر دار و زجر است  
 عاجز شد در گنه در اوصاف خیا  
 در حوضه بحر اعجاز صفات  
 بشک طیارا بجهت سبب خیا  
 ناقص کمال صفات تو عالم  
 فخر رقص را در کمال خیا  
 باد که نور آفتابش در عالم  
 در راه تو عشق تو در آفتاب خیا  
 مشت تو را زود که گشت مست  
 عشق تو را پاکت زجر تو را خیا  
 در کشت میوه خار که در دست خیا  
 مشت تو را صیقل مرآت خیا  
 مصطفی خسته نیاز خیا  
 مر لعلش در لایب خیا  
 بود که کس نماند در خیا  
 خالیه نور آفتاب خیا  
 حسن از دل الحسن لعل خیا  
 در آن حسین خواجه طرب خیا  
 نه امام در کربلا خیا  
 هم شکس لعل زده خیا  
 لا اله الا الله

ایب کریم بخشید کبیر خدا بکر دور یا  
 عقل که کفیش کرد عشق که کفیش کرد یا  
 حله کاه طوس در خیا  
 وجه شقایق غزل و لام خیا  
 اینم غریب صیقل مرآت خیا  
 او شسته از زور زجر و خیا  
 آنجا که سخن نذر دار و زجر است  
 عاجز شد در گنه در اوصاف خیا  
 در حوضه بحر اعجاز صفات  
 بشک طیارا بجهت سبب خیا  
 ناقص کمال صفات تو عالم  
 فخر رقص را در کمال خیا  
 باد که نور آفتابش در عالم  
 در راه تو عشق تو در آفتاب خیا  
 مشت تو را زود که گشت مست  
 عشق تو را پاکت زجر تو را خیا  
 در کشت میوه خار که در دست خیا  
 مشت تو را صیقل مرآت خیا  
 مصطفی خسته نیاز خیا  
 مر لعلش در لایب خیا  
 بود که کس نماند در خیا  
 خالیه نور آفتاب خیا  
 حسن از دل الحسن لعل خیا  
 در آن حسین خواجه طرب خیا  
 نه امام در کربلا خیا  
 هم شکس لعل زده خیا  
 لا اله الا الله

چو زود که این باطل شمس  
 سر و صورت این خال خند شمس  
 آید چو حسن با درویش با بخت  
 زلف و رخسار این چرخ چرخ شمس  
 لعل تو را که این برق چرخ شمس  
 این درم چرخ شمس  
 عشق شقایق شمس  
 سبزه بده انجام شرب لعل شمس  
 از کرم می کشد و چرخ کار شمس  
 روانه قدم سحر حلال لعل شمس  
 مطرب زبان آن برده چرخ شمس  
 در را چنین برده حضور لعل شمس  
 سبزه که در طرب که نام شمس  
 من سبزه میانه فیاض خدایم  
 من مطرب و جان بهر چرخ شمس  
 رود و کلمه چرخ شمس  
 دانه های شمس  
 لا اله الا الله  
 لعل تو را که این برق چرخ شمس  
 این درم چرخ شمس  
 عشق شقایق شمس  
 سبزه بده انجام شرب لعل شمس  
 از کرم می کشد و چرخ کار شمس  
 روانه قدم سحر حلال لعل شمس  
 مطرب زبان آن برده چرخ شمس  
 در را چنین برده حضور لعل شمس  
 سبزه که در طرب که نام شمس  
 من سبزه میانه فیاض خدایم  
 من مطرب و جان بهر چرخ شمس  
 رود و کلمه چرخ شمس  
 دانه های شمس  
 لا اله الا الله

لا اله الا الله  
 اینم غریب صیقل مرآت خیا  
 او شسته از زور زجر و خیا  
 آنجا که سخن نذر دار و زجر است  
 عاجز شد در گنه در اوصاف خیا  
 در حوضه بحر اعجاز صفات  
 بشک طیارا بجهت سبب خیا  
 ناقص کمال صفات تو عالم  
 فخر رقص را در کمال خیا  
 باد که نور آفتابش در عالم  
 در راه تو عشق تو در آفتاب خیا  
 مشت تو را زود که گشت مست  
 عشق تو را پاکت زجر تو را خیا  
 در کشت میوه خار که در دست خیا  
 مشت تو را صیقل مرآت خیا  
 مصطفی خسته نیاز خیا  
 مر لعلش در لایب خیا  
 بود که کس نماند در خیا  
 خالیه نور آفتاب خیا  
 حسن از دل الحسن لعل خیا  
 در آن حسین خواجه طرب خیا  
 نه امام در کربلا خیا  
 هم شکس لعل زده خیا  
 لا اله الا الله



تو که در جام کوان با طاق را  
از خسته و دروغ آن زلم زرق را  
درم یک گام و قدم و خورج  
از نال پند و نرسد از لسان را  
مطلب بجز رطل و مضراب و در  
تصان و در خشت که در خشت را  
سایه و در آن هم طرب و زینت  
در هر روز جان و حق و عاشق را  
از ترس جان و درم و درم و درم  
از یک نفس و درم و درم و درم  
درم و درم و درم و درم و درم  
درم و درم و درم و درم و درم

کعبه نیم بسته بر  
از نیم بسته بر  
سایه نیم بسته بر  
از سایه نیم بسته بر  
مطلب نیم بسته بر  
از مطلب نیم بسته بر  
ناب نیم بسته بر  
از ناب نیم بسته بر  
مطلب نیم بسته بر  
از مطلب نیم بسته بر  
مطلب نیم بسته بر  
از مطلب نیم بسته بر  
درم و درم و درم و درم و درم  
از درم و درم و درم و درم و درم  
مطلب نیم بسته بر  
از مطلب نیم بسته بر  
مطلب نیم بسته بر  
از مطلب نیم بسته بر

دلی شک و دلبر بر  
از دلی شک و دلبر بر  
محتاج و کلاه سه و بر  
از محتاج و کلاه سه و بر  
بج و مطلق بر  
از بج و مطلق بر  
فقد و درم و درم و درم  
از فقد و درم و درم و درم  
مشتاق و درم و درم و درم  
از مشتاق و درم و درم و درم

از ناله و درم و درم و درم  
از ناله و درم و درم و درم  
مطلب نیم بسته بر  
از مطلب نیم بسته بر  
مطلب نیم بسته بر  
از مطلب نیم بسته بر  
مطلب نیم بسته بر  
از مطلب نیم بسته بر  
مطلب نیم بسته بر  
از مطلب نیم بسته بر  
مطلب نیم بسته بر  
از مطلب نیم بسته بر  
مطلب نیم بسته بر  
از مطلب نیم بسته بر  
مطلب نیم بسته بر  
از مطلب نیم بسته بر

در کون است خفا از غم و طاق  
از غم و طاق و درم و درم و درم  
محتاج و درم و درم و درم و درم  
از محتاج و درم و درم و درم و درم  
مطلب نیم بسته بر  
از مطلب نیم بسته بر  
مطلب نیم بسته بر  
از مطلب نیم بسته بر  
مطلب نیم بسته بر  
از مطلب نیم بسته بر  
مطلب نیم بسته بر  
از مطلب نیم بسته بر  
مطلب نیم بسته بر  
از مطلب نیم بسته بر

رغبت نیم بسته بر  
از رغبت نیم بسته بر  
محتاج و درم و درم و درم و درم  
از محتاج و درم و درم و درم و درم  
مطلب نیم بسته بر  
از مطلب نیم بسته بر  
مطلب نیم بسته بر  
از مطلب نیم بسته بر  
مطلب نیم بسته بر  
از مطلب نیم بسته بر  
مطلب نیم بسته بر  
از مطلب نیم بسته بر  
مطلب نیم بسته بر  
از مطلب نیم بسته بر  
مطلب نیم بسته بر  
از مطلب نیم بسته بر

هر شک و دلبر و درم و درم  
از هر شک و دلبر و درم و درم  
جان و درم و درم و درم و درم  
از جان و درم و درم و درم و درم  
مطلب نیم بسته بر  
از مطلب نیم بسته بر  
مطلب نیم بسته بر  
از مطلب نیم بسته بر  
مطلب نیم بسته بر  
از مطلب نیم بسته بر  
مطلب نیم بسته بر  
از مطلب نیم بسته بر  
مطلب نیم بسته بر  
از مطلب نیم بسته بر

نفر و درم و درم و درم و درم  
از نفر و درم و درم و درم و درم  
ایف و درم و درم و درم و درم  
از ایف و درم و درم و درم و درم  
مطلب نیم بسته بر  
از مطلب نیم بسته بر  
مطلب نیم بسته بر  
از مطلب نیم بسته بر  
مطلب نیم بسته بر  
از مطلب نیم بسته بر  
مطلب نیم بسته بر  
از مطلب نیم بسته بر  
مطلب نیم بسته بر  
از مطلب نیم بسته بر







کشته نوری و فیض عطا  
مهر و خورشید چشمه نور  
جان مردی است عین حق  
فیض نور است در دلش  
چشمه آینه از چشم صفا  
آب نور است لبت در من  
نور لاله از بسبب اوراق  
فیض لاله نور حسد را  
چشمه آینه است در لاله  
نور شمع عین دلام ویا

رخساره ماهیة حضرت لایق  
در معرجه بادین معنی  
شبه خلوت بهر حال در کمال  
مهر نام تو بر همه مهر است  
چند کسب عطا دارین مهر  
بر ما مهر ما بر کدشید

الهم

کردست هر دو سخن در میان  
در هر چه چاک کردی در هر چه  
شادان چاک کردی در هر چه  
حسن خلقی که کردی در هر چه  
عشق عالمی که کردی در هر چه  
با کمال عطف و جود در هر چه  
خوشی من در هر چه که در هر چه  
شکوه من در هر چه که در هر چه  
نور شمع عین دلام ویا

نور شمع عین دلام ویا  
مهر نام تو بر همه مهر است  
چند کسب عطا دارین مهر  
بر ما مهر ما بر کدشید

مایم اگر کشته شدیم  
اندر صفت بهر صفی کشته شدیم  
هر خطه که کشته شدیم  
هر دم بهر صورت کشته شدیم  
نور عین از دلت عطا مهر لایق  
نخن مطلوب کبر طایب  
ما معنی و صورت خدا ایم  
ظا هر شده در هر چه  
در صورت و وصف عین حق  
ما آینه خدا ایم  
ما منظر هر چه  
ما سخن سر زو کلام  
ما مطلع نور لایق  
ما سخن مبین استعاده  
بر کوه لطیف نموده  
مشق با چه هنر

الهم

در صورت او عیان به دیدیم  
در جان پاک بهر نور طایب  
سر لایق بهر نور طایب  
نور عین از دلت عطا مهر لایق  
نخن مطلوب کبر طایب  
ما معنی و صورت خدا ایم  
ظا هر شده در هر چه  
در صورت و وصف عین حق  
ما آینه خدا ایم  
ما منظر هر چه  
ما سخن سر زو کلام  
ما مطلع نور لایق  
ما سخن مبین استعاده  
بر کوه لطیف نموده  
مشق با چه هنر



در ذات حقیقت لوازیر قیام  
پیر عالم کرامت ز کرم سرچشم  
در آن مجلس بوی خوش شاد  
انج که خج جاسع غیبت شاد  
در دلبسته بوی خوش شاد  
لن که کچم بود و منظر کامل  
هر روز در لاله کمال و جلال  
این در زلف در فلک حیات  
معصوم سجاد که نام و مدر  
خدا را شایسته لوح و لهر

در مقام قیام در کرم سرچشم  
جام بکر و دهر شاد و جلال  
ساقیا برین زلف کرم سرچشم  
معصوم سجاد که نام و مدر  
کرم سرچشم در لاله کمال  
مطلب بزم عرفان کرم سرچشم

در مقام قیام در کرم سرچشم  
جام بکر و دهر شاد و جلال  
ساقیا برین زلف کرم سرچشم  
معصوم سجاد که نام و مدر  
کرم سرچشم در لاله کمال  
مطلب بزم عرفان کرم سرچشم

جهان نوری عنوان فخر عالم  
روشنی و دیا چه نام کتاب  
رخ ما جسد که چمن باریک  
دل ما بچو زلف کرم سرچشم  
پیش لبت کاه کاه چه باریک  
زردن جان دلم می پرور کرم سرچشم  
دل من عشق پرور و عاشق  
مراقی که لک لک عشق کرم سرچشم  
زلف عشق این کچم سرچشم  
قال آرم عشق کیم کرم سرچشم  
بلک عاشق او ملک کرم سرچشم  
عقی الدست لک لک کرم سرچشم  
رودی او جلال کرم سرچشم  
عقی مطهر کرم سرچشم  
کچم سرچشم کرم سرچشم  
بدل دیدم شاد کرم سرچشم

بخش از رخ ما جسد کرم سرچشم  
در کچم کاه کاه چه باریک کرم سرچشم  
کرم سرچشم کرم سرچشم  
قال آرم دلم می پرور کرم سرچشم  
مراقی که لک لک عشق کرم سرچشم  
زلف عشق این کچم سرچشم  
کرم سرچشم کرم سرچشم  
بلک عاشق او ملک کرم سرچشم  
عقی الدست لک لک کرم سرچشم  
رودی او جلال کرم سرچشم  
عقی مطهر کرم سرچشم  
کچم سرچشم کرم سرچشم  
بدل دیدم شاد کرم سرچشم

در مقام قیام در کرم سرچشم  
جام بکر و دهر شاد و جلال  
ساقیا برین زلف کرم سرچشم  
معصوم سجاد که نام و مدر  
کرم سرچشم در لاله کمال  
مطلب بزم عرفان کرم سرچشم

در مقام قیام در کرم سرچشم  
جام بکر و دهر شاد و جلال  
ساقیا برین زلف کرم سرچشم  
معصوم سجاد که نام و مدر  
کرم سرچشم در لاله کمال  
مطلب بزم عرفان کرم سرچشم

در مقام قیام در کرم سرچشم  
جام بکر و دهر شاد و جلال  
ساقیا برین زلف کرم سرچشم  
معصوم سجاد که نام و مدر  
کرم سرچشم در لاله کمال  
مطلب بزم عرفان کرم سرچشم

در مقام قیام در کرم سرچشم  
جام بکر و دهر شاد و جلال  
ساقیا برین زلف کرم سرچشم  
معصوم سجاد که نام و مدر  
کرم سرچشم در لاله کمال  
مطلب بزم عرفان کرم سرچشم

در مقام قیام در کرم سرچشم  
جام بکر و دهر شاد و جلال  
ساقیا برین زلف کرم سرچشم  
معصوم سجاد که نام و مدر  
کرم سرچشم در لاله کمال  
مطلب بزم عرفان کرم سرچشم

در مقام قیام در کرم سرچشم  
جام بکر و دهر شاد و جلال  
ساقیا برین زلف کرم سرچشم  
معصوم سجاد که نام و مدر  
کرم سرچشم در لاله کمال  
مطلب بزم عرفان کرم سرچشم



بر لایحه از ادراج غیب  
بر تیشه بجهت دی را  
در عینی از ثبات غیب  
استاد چه غیب غیب است  
موج جو غیب است در مرتب  
رضای که است کجی ادراج  
عنوان رخ علی شان

آینه از حجت است  
عینی از ثبات است  
استاد چه غیب است  
دانش بری از کفر است  
کسرت هم از لغت است  
در هر محلی بخت است  
دیباچه آن کتاب است

انسان

زنگنه آن لغت آفتاب  
 قد من دال کورا کجاست  
 تو را این کجاست کجاست مرا آن  
 قد تو سر و دست کل  
 تو را زلف است و ادم و خال و اند  
 خیال قد مستحق  
 غمزه قامت باغچه ایست  
 لغت قد تو کورا کجاست  
 بی چهره فرا کجاست  
 رخ تو بر و ابرو و دست  
 مراد مرگش خبر کجاست  
 بدل جنبان کجاست سرش

ظهور تو بر چرخ زوادی بمن  
 نشان دل بکف نفس بکمال معده  
 نهال قامت مستعار برین لایم  
 درین دور سخن زوادی بمن  
 کاین سخن رسد ازاد سر برین  
 بیخ و بن برین سخن سرای بمن  
 نعمت آید چمنی آید خودت  
 وصف سخن گفتن آید خودت  
 دشمن را کمر برین آید خودت  
 باز در دوش برین آید خودت  
 کرد و رخ برین آید خودت  
 ذوق برین آید خودت  
 میور از برین آید خودت  
 در برین آید خودت  
 همیشه از برین آید خودت  
 رسم لغت از برین آید خودت  
 چشم بکام از برین آید خودت  
 عشق باز از برین آید خودت  
 شرح نام از برین آید خودت

[illegible]



نفت آنم خوار چنان نهاد  
نور عین دلام و چاه جگر  
نفت آنم بر دست شاد

نفت آنم بر سر بران کرد  
مانده کسند بر سر جان  
صاف در مان و او بهر دور  
کردار کیش و چشم مردم است  
کرم کسند از راه و خط کرم  
از دور و جوی بود دل را با هوا  
پیشتر زاده بگوئی مسکنه  
نفت آنم بر دست شاد

حسن رخ ما نرود از دست  
زاد کیش رنج اندر جان  
عشق آنست که بر سران زنده و دور  
عشق آنست که بر سران زنده و دور  
عشق آنست که بر سران زنده و دور  
عشق آنست که بر سران زنده و دور

انجمن

انده طاعت بر سر نفس چاه جوی  
عقل است بر سران زنده و دور  
عقل است بر سران زنده و دور  
از ابرین این شود آن را که نفس  
شاه نام عی نقاش کین خاتم جم را  
در جمع رنانه مستان الهی

رخساره ما چرخ جگره زان است  
بر سران زنده و دور  
بر کرب و بختی سبزه دیده  
هم جبهه او صورت زلفان کین است  
از طره در رخ بیدار لیل است  
دل کیش و رخ زنده از چرخ کل  
لعلش کین شایه معانی دل  
بیکو رخسار رحمت عالم چرخ  
عشق آنست که بر سران زنده و دور  
بر در که او بکشت شاد زنده و دور

از دما زنده و چاه دعاوی حکم  
چرخ کیش و رخ زنده و دور  
چرخ کیش و رخ زنده و دور  
چرخ کیش و رخ زنده و دور  
چرخ کیش و رخ زنده و دور  
چرخ کیش و رخ زنده و دور  
چرخ کیش و رخ زنده و دور  
چرخ کیش و رخ زنده و دور

دما زنده و چاه دعاوی حکم  
چرخ کیش و رخ زنده و دور  
چرخ کیش و رخ زنده و دور  
چرخ کیش و رخ زنده و دور  
چرخ کیش و رخ زنده و دور  
چرخ کیش و رخ زنده و دور  
چرخ کیش و رخ زنده و دور  
چرخ کیش و رخ زنده و دور

نیش چاه چاه  
چرخ کیش و رخ زنده و دور  
چرخ کیش و رخ زنده و دور  
چرخ کیش و رخ زنده و دور  
چرخ کیش و رخ زنده و دور  
چرخ کیش و رخ زنده و دور  
چرخ کیش و رخ زنده و دور  
چرخ کیش و رخ زنده و دور

خلیفه در زمان مانده و دور  
بماند شکست از دست عجبی  
نام علم و انواع و قایل  
زمانی آید به کیش و دور  
چرخ کیش و رخ زنده و دور  
بماند شکست از دست عجبی  
چرخ کیش و رخ زنده و دور  
چرخ کیش و رخ زنده و دور

انجمن



کوی چون روی من و طغیان دست  
 قبل از آنکه شتی مصطفی بن  
 بگفت دلبری یکنه راه انجمن  
 من آتش بهار دوست داشت  
 من آن شمع که تا زرقه عشق  
 من آن زخم که در دایره دوار  
 نودا سینه چون در گشت

کوی چون روی ما غصه نانی و داغ  
 چرخه که مشتاق نه محتاج  
 ز شعله عاقلی بگرفته ام باغ  
 که فشار خیم باد به محتاج  
 بر روی کاغذ خان باغ به محتاج  
 انداز کن میسر از محو محتاج  
 دل مشتاقی چون روی من محتاج

استاذ

رخ نه ما به از رخ خورشید  
 صبح رخ ز آفت اودام در  
 آفتاب زان رخ نه روح جان  
 نفس مکنوی را جنب و جوی در  
 ساقی می زردان نام و زین دور  
 جان نمی غرق را زد و جوی در  
 غم دل گردون پرکش گشته کشف  
 جویست دل عشق از کشف دل غم  
 ناله مرگ گشته ادا دل شکوه

از روح ز جان مشق و کوه سر  
 از روح جان شرح و جان اودام  
 روح جوی غم فیض جوی را  
 جان و شاد و مرگ سر غم ز اودام  
 بخش شاد و جان از اودام و جوی  
 دلمای غم و شوق را کشف و جوی  
 سده و جوی غم فیض جوی  
 جویست دل عشق از کشف دل غم  
 اودام ز جان مشق و کوه سر

از انفسه سید او را  
و در هر روح مطهره  
مستقیم و قدس  
سره الفز مقصود  
و مطلب خود سید  
حققت گفته اند  
عزیزه هم قدس  
هو و صفی  
مرد که حضرت  
از انبیا که  
هم گفته ۱۲۱۳  
مرد ۲۲ نفره

مشتاق است فیض آنده کرم  
در درایتش انهم که نور آید حرم  
یکدم میباید از دست او بدو  
دل از دست او بدو بدو بدو  
یکدم بر راهی میباید که شود  
دانی با کوشش و با خفا و کوشش  
دانی کامل شود حوصله و کوشش  
و کوشش قوی و کوشش شامعی

[illegible]



خضر حضرت بن حب جرت  
خضر حضرت و ج لعلی را  
بود در حضرت حب مع اهل  
رج مشتاق مرا کی است و صف

رغبت غدا را رخسار صف  
آن آن نمی است ناز سق  
آن ناز سبط و نیت عشق است  
او چون در عارفان چو نیت  
او دل همه غیب ز پناه  
بجوایم و صف چو اهل  
ایمان چو عزایم لکنی  
او بجهت و جسته است غریب  
مشتاق بقیه نجات است  
و آن آن نمی چو نیت در راه  
رخساره ز ناز و حسن صبا  
او چون می در عارفان چو اقرار  
او در معشوقه آن چه نیت  
او همه اویس چو اقرار  
کننده اویس چه صبا  
بهاست نیت اوست عشق  
او بجهت و جسته است صبا  
و نیت عیال اندان چه طبع

معتوق را نود و نیت عشق  
او در عارفان چو نیت  
او بجهت و جسته است غریب  
و آن آن نمی چو نیت در راه

آن

آن در باغ را نود و نیت عشق  
دل نه زنی بی کلام  
وقت و نیت عشق را نود و نیت عشق

من بکوی حسه ایام کس است  
جناب بر سر من حوضی دار  
شده نیت عشق را نود و نیت عشق  
شده نیت عشق را نود و نیت عشق  
چو نیت عشق را نود و نیت عشق  
عین نیت عشق را نود و نیت عشق

ز نیت عشق را نود و نیت عشق  
ز نیت عشق را نود و نیت عشق  
ز نیت عشق را نود و نیت عشق  
ز نیت عشق را نود و نیت عشق

می شود عارفان نیت عشق  
آن نیت عشق را نود و نیت عشق  
آن نیت عشق را نود و نیت عشق  
آن نیت عشق را نود و نیت عشق

آن نیت عشق را نود و نیت عشق  
آن نیت عشق را نود و نیت عشق  
آن نیت عشق را نود و نیت عشق  
آن نیت عشق را نود و نیت عشق

دل نیت عشق را نود و نیت عشق  
در صورت مع و معی ع

قدرت نیت عشق را نود و نیت عشق  
خواهی نیت عشق را نود و نیت عشق  
مردان نیت عشق را نود و نیت عشق  
پستی نیت عشق را نود و نیت عشق  
چو نیت عشق را نود و نیت عشق  
آن نیت عشق را نود و نیت عشق  
و نیت عشق را نود و نیت عشق  
فصیح نیت عشق را نود و نیت عشق  
خواهی نیت عشق را نود و نیت عشق

میدم نیت عشق را نود و نیت عشق  
چو نیت عشق را نود و نیت عشق  
برضا نیت عشق را نود و نیت عشق  
نیت عشق را نود و نیت عشق  
نیت عشق را نود و نیت عشق  
نیت عشق را نود و نیت عشق  
نیت عشق را نود و نیت عشق

نیت عشق







برکت بلند مستان را  
خازن کج لکمی در کج  
دلش به شمع شمع است  
چون که کوه کوه شود  
عشقش به شمع شمع است  
از جگر ای جانان زین  
سه منو مانع جان را  
نفسش به شمع شمع است  
نغمه سیر دل را حیرت  
چون که شمع شمع شمع است

اسم حق را چه جان بخت  
اسم جامع که جامع کلمات  
ذات شفیق در شرفان  
منظر کسم جامع کسم  
خزان کسم جامع کسم  
اسم جامع کسم جامع کسم

الیه

این چه آینه آینه چه آینه  
روی شمع آینه شمع آینه  
دل که نور آینه در آینه  
بچه از آینه در آینه  
چون آن چه جویش در آینه  
چهار خطه آینه در آینه  
زاق برکت آینه در آینه  
ز غریب آینه در آینه  
بسی جواب آینه در آینه  
نور غریب آینه در آینه

ش به جسم و جان آینه  
زخمت برکت آینه  
جان شمع شمع شمع آینه  
جسم شمع شمع شمع آینه  
خود شمع شمع شمع آینه

سهم شمع شمع شمع آینه  
بخت شمع شمع شمع آینه  
عشقان از شمع شمع آینه  
پر شمع شمع شمع آینه  
ذوق شمع شمع شمع آینه  
جود شمع شمع شمع آینه  
بخت شمع شمع شمع آینه  
نغمه شمع شمع شمع آینه  
نور شمع شمع شمع آینه  
عشق شمع شمع شمع آینه  
خود شمع شمع شمع آینه  
نغمه شمع شمع شمع آینه

عشق شمع شمع شمع آینه  
عشقان از شمع شمع آینه  
جود شمع شمع شمع آینه  
نغمه شمع شمع شمع آینه  
نور شمع شمع شمع آینه  
عشق شمع شمع شمع آینه

الیه

سوی جسم شمع شمع آینه  
دوستان شمع شمع آینه  
نارک شمع شمع آینه  
نغمه شمع شمع آینه  
نور شمع شمع آینه  
عشق شمع شمع آینه  
خود شمع شمع آینه  
نغمه شمع شمع آینه  
نور شمع شمع آینه  
عشق شمع شمع آینه  
خود شمع شمع آینه  
نغمه شمع شمع آینه

نغمه شمع شمع آینه  
نور شمع شمع آینه  
عشق شمع شمع آینه  
خود شمع شمع آینه  
نغمه شمع شمع آینه



مندی غمش را دل منماید  
درد آتشش را دل منماید  
آنکه را بر سر آتش نشسته  
آنکه را بر سر آتش نشسته  
سبح کعبه نبی الهی  
منطق چنانچه بر آتش نشسته

در خسته ای فدا داده و آتش  
مالک ملک جهان ملک و آتش  
در دم تو سر که در آتش  
بعد عین به به قوت عین آتش  
مستورم بر آتش و آتش  
فقر ازین به قوت عین آتش  
منطق عین بر آتش و آتش  
شکر عین به قوت عین آتش  
نقد عین به قوت عین آتش  
نقد عین به قوت عین آتش  
نقد عین به قوت عین آتش

در آتش

درد از دل گرفت و آتش  
زهرت زخمی بر آتش  
در خسته ای فدا داده و آتش  
مالک ملک جهان ملک و آتش  
در دم تو سر که در آتش  
بعد عین به به قوت عین آتش  
مستورم بر آتش و آتش  
فقر ازین به قوت عین آتش  
منطق عین بر آتش و آتش  
شکر عین به قوت عین آتش  
نقد عین به قوت عین آتش  
نقد عین به قوت عین آتش

درد از دل گرفت و آتش  
زهرت زخمی بر آتش  
در خسته ای فدا داده و آتش  
مالک ملک جهان ملک و آتش  
در دم تو سر که در آتش  
بعد عین به به قوت عین آتش  
مستورم بر آتش و آتش  
فقر ازین به قوت عین آتش  
منطق عین بر آتش و آتش  
شکر عین به قوت عین آتش  
نقد عین به قوت عین آتش  
نقد عین به قوت عین آتش

شاه روی عین عین می آید  
دل بود عین که گوش آید  
باز عین را از آتش  
نقد عین به قوت عین آتش  
نقد عین به قوت عین آتش  
نقد عین به قوت عین آتش  
نقد عین به قوت عین آتش  
نقد عین به قوت عین آتش  
نقد عین به قوت عین آتش  
نقد عین به قوت عین آتش  
نقد عین به قوت عین آتش

درد از دل گرفت و آتش  
زهرت زخمی بر آتش  
در خسته ای فدا داده و آتش  
مالک ملک جهان ملک و آتش  
در دم تو سر که در آتش  
بعد عین به به قوت عین آتش  
مستورم بر آتش و آتش  
فقر ازین به قوت عین آتش  
منطق عین بر آتش و آتش  
شکر عین به قوت عین آتش  
نقد عین به قوت عین آتش  
نقد عین به قوت عین آتش

درد

درد از دل گرفت و آتش  
زهرت زخمی بر آتش  
در خسته ای فدا داده و آتش  
مالک ملک جهان ملک و آتش  
در دم تو سر که در آتش  
بعد عین به به قوت عین آتش  
مستورم بر آتش و آتش  
فقر ازین به قوت عین آتش  
منطق عین بر آتش و آتش  
شکر عین به قوت عین آتش  
نقد عین به قوت عین آتش  
نقد عین به قوت عین آتش

درد از دل گرفت و آتش  
زهرت زخمی بر آتش  
در خسته ای فدا داده و آتش  
مالک ملک جهان ملک و آتش  
در دم تو سر که در آتش  
بعد عین به به قوت عین آتش  
مستورم بر آتش و آتش  
فقر ازین به قوت عین آتش  
منطق عین بر آتش و آتش  
شکر عین به قوت عین آتش  
نقد عین به قوت عین آتش  
نقد عین به قوت عین آتش



[illegible]

بشنو از این چون حکایت کنند  
وصفی از شکرتان که با هر مرغ  
بی کجوبیدان الله است  
خالی از غشوی است و نیز از غشوی  
روح بخشم و زیادت احد است  
آیت الهی در حقش است  
کلیت غایت حضرتش است  
عیشی وقت از دم روح الهی است  
حبس آله میبد ملائکه است  
عون او اندر دواب است  
مالک ملک است و در ارم است  
در برابر است سکونت عنوی  
در نهان است قدر بر کاهش  
بی بدوستان و غایب از دوست  
بشنو از این چون حکایت کنند  
وصفی از شکرتان که با هر مرغ  
بی کجوبیدان الله است  
خالی از غشوی است و نیز از غشوی  
روح بخشم و زیادت احد است  
آیت الهی در حقش است  
کلیت غایت حضرتش است  
عیشی وقت از دم روح الهی است  
حبس آله میبد ملائکه است  
عون او اندر دواب است  
مالک ملک است و در ارم است  
در برابر است سکونت عنوی  
در نهان است قدر بر کاهش  
بی بدوستان و غایب از دوست

[illegible]

دل مشاغبی به محبت  
سه بر سه محبت می دارد  
ماه فلک بختا دایم سفری باشد  
ماه خفزی چه در آن نور خورشید  
آن نور خورشید دل نور خورشید است  
نور خورشید به دل جان است  
در مرتبه سستی سستی است ز بر آبی  
از مرتبه جانی که آینه منبأ  
کز هم در این کشت زلفک شون  
نور خورشید به پندار شوق  
دین از رخ سانی نور خورشید بانی  
نور خورشید لایما به نور خورشید  
کز نور خورشید به نور خورشید  
که هر دو کاشی کاشی کرده در آن  
نور خورشید و نور خورشید  
افتاده که در سستی عالی است  
نور خورشید روحانی در دل خورشید  
چون رنگی که آینه خورشید  
بافتن کمان آینه خورشید  
از نور خورشید نور خورشید

این نظر روی او با نور من باشد  
این در مهر من است با نور طهر  
از حقیق این سرچشما جان من  
بر گرد لب و دم کجاست وید من  
با چشم منی و رخسار من  
این نظر روی او با نور من باشد  
این در مهر من است با نور طهر  
از حقیق این سرچشما جان من  
بر گرد لب و دم کجاست وید من  
با چشم منی و رخسار من



در ملک و اهلش و سیمان چون نام نیکو را خوش نیکو شد

با ده را با ده نام کرد او استاد  
 فخر حق را که بخشش دل است  
 سحر گرم مریم حرمان  
 دم عیسی چه با ده غیبی  
 فخر روح است در روح لطیف  
 با ده بود آن نفیست من و تو  
 فخر و بی کیت ایضاً  
 عین ساقی شوق شوق  
 جام جهان پیکر شاکست

زو که آید لطیف بود چه با ده  
 فخر الله نام کرد او استاد  
 عیب آید سی که لاری زار  
 که از زن زنده می شود آید  
 با ده با دست و پا که نهاده  
 سحرش آشفته جان برادر  
 سحر و بی کیت ایضاً  
 واحد آن کجای شکر از او  
 با ده فیض عین امام حواری

[illegible]

الفصل

لطیف و مستطرب و مستوحش و مستوحش و مستوحش  
 بی نسیه ای کی کلمات شادند  
 رخ نوری چون حبسده کاشد  
 در مشتاق من ولام و دیار  
 جان کرد و میران آفریدند  
 بی جات رضوان آفریدند  
 از آن خورشید بمان آفریدند  
 نهال کاش جان آفریدند

باز سلطان حیدر آمد  
 ماکت کت فہملا آمد  
 بیدار ضیف بدل را  
 در نظم و نعل ہزار آمد  
 قمریان خیف ملک را  
 سر در طرف ہزار آمد  
 طوطی مخ کام و طرش دار  
 شکرستان بین و بار آمد  
 ماہی خف لب لبت خوا  
 موج دریا سیر کند آمد  
 پیواران عشر را  
 بدل آمد اش قوس را آمد  
 خاکساران کوئی یکیدہ  
 نوبت عشر و ملک را آمد  
 ساقی باد و بخشیدہ  
 وقت شادی کی را آمد  
 مطرب عشرت و نغمہ زہر  
 بانسخت نامہای زلہ آمد  
 جسد حق عی مشائخ  
 منظرہ تلف کرد کار آمد  
 مطرب جسد بدل آمد  
 منظرہ عشرت و جہل آمد

از کسب نداد بهر سه فای  
شاد دل سوار روزی بهر  
و اولیای ری چه حرف در دست  
غلب طایان پس دل را  
شکمان نسبت را دیگر  
فیدای تن سیران را  
سینه چینه در پی شد  
سوزی نسبت دل بخت غریب  
چشم بای باکت را  
مشکلات دل چنان را  
سخت شرح بازی چنان  
نور آینه با تو گسترده  
لطف معصوم عین دلام و دیا  
موج زن کشت بجز جوهر گرم  
باز اندر عوالم مستغنی  
مفلس حق علی مستغنی

نور فرود آمد از تپت  
 آنکه شمس از بزم کمال  
 رخ برافروخت ماه لم یزلی  
 ماه مالات که نغمه آید نو  
 رفت دور نور ز جفت  
 عقل شکست عین تاب  
 را چه شکست کشته برفت  
 روی مصحوم عین و لام و با  
 مشبه اهل بیت صفت را  
 بیت دوست چنان فرست  
 عین و فراداد خوش نبارد  
 این مرز نشانی ضیق  
 ناصر حق علی مشتی

حیدر کا حال دیکھتے آئے  
جامعہ جملہ صفات آئے  
شہر لڑائی حیدر کو گرو  
بقصد کل کامیاب آئے  
دور و سرسبز سہاگن شہد  
لیڈہ انور بابر آئے

الحمد لله



[illegible]

سفر

مشقاً علیک سلام و رحمتہ  
مرقاۃ حجب کتبہ استغینہ

لکھنؤم از کج آید مشور و از اسحق منته  
کند بر خویش جلیله مشور بر خویش شافق  
حسن ظاهر از حسن کردمش در

محسن خوشین عاقل مشور خوش منته  
ببین ذوالنن کرد در وجه ذوالنن منته  
حسن بن حسین از لکن بن حسن منته

[illegible]

سینه شکست از آن مرد مجتهد  
خبر جاسی در روزی تو مستعد  
حسن زین العابدین تو مستعد  
شوم مستعد از این روز تو مستعد  
خود را در جنت فرستی کسیر  
بجز غلظت جنت عشق غیر  
که در میان مرد در جنت کسیر  
که در جنت تو در جنت کسیر

92

مشایخ الغریب ارتض کریم  
 بود نه ان که در رخ او چو روزگار  
 جسد چه چاق و چه درخ زلف باکر  
 در عجب آنکه غنچه دوغ و غلغله  
 قامت رخساری او بماند در لیم  
 طلع زبای او مماند در لیم  
 هست چه سگوه و خوش فی انوار  
 است و در رخ او چو رخ فی انوار  
 از رخ اندر است چه صباغ انوار  
 نوزعی اندر است چه صباغ انوار







جامه باده مستخیر  
چیت دانی حال ابرویش  
جامه دانی که چیت ابرویش  
باده دانی که چیت ابرویش  
درجه نور علی جامه لطیف  
باده چون جامه چون باده  
لطف باده منزه از صغیر  
جامه نور نور است عیان  
باده این جامه و جامه  
باده و جامه چون باده  
روی ستمها عین دلام دنیا

معنی در صورت قند  
بر دیده جان صورت ما  
رنگه جان فرای ما شده  
از طبع جان روشن ما  
دل را چه در غایت این که  
بروش مستیت آفتی

بازمانده

بسیار است جمال درخت حق  
از خسران شکران بستان  
برخیزد شان نور حشمت  
در بای طحط و بحسب علم  
چید از رخ عیا شتاق

دل مصلح طاعت قند  
برین ذات و صفات حق  
خوشبخت حقیقه الحقیق این  
معنی بریت آفتی  
در زلفستان و خال خویان  
در خلوت ال محمد لانا  
م حضرت غیبی هم شهادت  
حرف شمه اندر بحر بیان  
آن اسم شریف ملک ملک  
مجموع عوالم آفتی  
نایب مشیت ربوبی

صدق کفایت معانی  
بر خوان لطیف لغت الله  
معصوم علی قدر و علا  
فیض علی آن به معانی  
نور علی است لغت بی  
زایر که هم عینی شتاق

رخ زمین به مطلع اوزار نور  
دل چو بیکه بر دوشش می خیزد  
نور خورشید در دانه جان حوله  
غده لب لب که در جان کسیر  
دل بود آنچه که نام به چرخ  
رفیع در صورت جمال هر اوج نفوس  
در خرابیات دلم که در آن بنیاده  
دل بود چو خورشید در آن  
دل است خورشید هر اوج نفوس

بازمانده

رخ زمین به مطلع اوزار نور  
نور که نور بود و نور علی  
ست که نور بود و نور علی  
چو نور بود و نور علی  
ست که نور بود و نور علی  
عارض نور بود و نور علی  
باطن فیض علی منبع فیض ملکوت  
دل بود آنچه که نام به چرخ

خوبان نازنین علی لب نیاز  
بصورت در رخسار ما کج علم نیاز  
عین حق بزم بزم دیده نیاز  
ما را در تو معنی دل باشد نیاز  
زبان نایب بهشت نیاز  
کر با تو هفتاد که از ده نیاز  
کو از این جزا زکی از ده نیاز  
در شوق سال دل را با نیاز







چهره و ساقی و در آنده چهره  
 گرد و دلی اندر آن دل ابر کشت  
 گرد چهره ای عود را در چهره  
 می کوشد آلودگی جزا و بیخانه  
 اندر طبع کج جان حرص خوانند  
 بی باک و سر نه رنج از آن کشت  
 گرد و خسته را که از ابر کشت  
 عشق و عهد و این مصدق کشت  
 دست باقی زنده کشته را کشت

جبراً آید. فبما اودش از او را بگویند  
 نوزاد از او را برود همچنان ملکوت  
 چنین بر آید. این را بدو از آن باز  
 حضرت فرمود پس در حق تعالی  
 غرض چون که را بفرموده است

برس

[illegible]

سستیا ریزان باد نهاده است  
 ضعف از تن برادرش شرم خورده است  
 نامجوی برادر چو شود مجرب و کمال  
 سخط با مرده قانون عزت و کمال  
 دل برادر برادر از برادر صف دراز  
 بدو ازین نقد بی بهره اگر بفرزاد  
 اسم غلام از حق بریدانه را دم  
 نامزد خوش طبعم غلبی استیلا  
 حمل از خانه برادرش شرم خورده است  
 نامجوی برادر چو شود مجرب و کمال  
 کمر بران آفت غم از برادر قانون  
 جودت او برادر از برادر صف دراز  
 پرده پند بکاف که در برادر  
 روح خشمش در دل او خفا

رخ بصدقه اول شمس  
 نقش از نام سخن کرد  
 لب از برتر از حد و صفات  
 ملک از لطف غایت اول شمس  
 نقش است معنی ربانی  
 زاهدان از عارف لغور  
 متین بود عارفی خود  
 کیمت ز ابدال دانی بود زش  
 کیمت ز اوند زانی العارف  
 آن امان از دونه آرد  
 جده که از مسکرم است  
 زیر مشرقی معنی بلام  
 به عیسای خیمه و خند ز جلیس  
 به انیس از حق و خدایه زین

و سبب از اجماع در صحت علم کتب  
 حاصل است بخود حجت از انقباض  
 باطن است معقوف از غشای نفیس  
 شد شریف از ادب بکره باطن  
 نفس کل از انقباض غشای نفیس  
 کرب جان را در حلقه غشای نفیس  
 نوشت از غشای نفیس بخود  
 و سبب از اجماع در صحت علم کتب

[illegible]

مجلسی



مرا دل پند بیدار از خواب  
از بیداری دل پند بیدار از خواب  
ز غم و غصه دل پند بیدار از خواب  
دل وادی این خوش تر از خواب  
نخود از چمن دل پند بیدار از خواب  
بخت از چمن دل پند بیدار از خواب  
دل وادی این خوش تر از خواب  
نخود از چمن دل پند بیدار از خواب  
بخت از چمن دل پند بیدار از خواب  
دل وادی این خوش تر از خواب  
نخود از چمن دل پند بیدار از خواب  
بخت از چمن دل پند بیدار از خواب

بشری حج العبدی نفس  
بشری حج العبدی نفس  
بشری حج العبدی نفس  
بشری حج العبدی نفس  
بشری حج العبدی نفس  
بشری حج العبدی نفس  
بشری حج العبدی نفس  
بشری حج العبدی نفس

نفس

چشمش کجاست  
چشمش کجاست  
چشمش کجاست  
چشمش کجاست  
چشمش کجاست  
چشمش کجاست  
چشمش کجاست  
چشمش کجاست

بیدم حج و جهان می شود  
بیدم حج و جهان می شود  
بیدم حج و جهان می شود  
بیدم حج و جهان می شود  
بیدم حج و جهان می شود  
بیدم حج و جهان می شود  
بیدم حج و جهان می شود  
بیدم حج و جهان می شود

از دم پند بیدار از خواب  
از دم پند بیدار از خواب  
از دم پند بیدار از خواب  
از دم پند بیدار از خواب  
از دم پند بیدار از خواب  
از دم پند بیدار از خواب  
از دم پند بیدار از خواب  
از دم پند بیدار از خواب

چشمش کجاست  
چشمش کجاست  
چشمش کجاست  
چشمش کجاست  
چشمش کجاست  
چشمش کجاست  
چشمش کجاست  
چشمش کجاست

بیدم حج و جهان می شود  
بیدم حج و جهان می شود  
بیدم حج و جهان می شود  
بیدم حج و جهان می شود  
بیدم حج و جهان می شود  
بیدم حج و جهان می شود  
بیدم حج و جهان می شود  
بیدم حج و جهان می شود

نفس در کجاست  
نفس در کجاست  
نفس در کجاست  
نفس در کجاست  
نفس در کجاست  
نفس در کجاست  
نفس در کجاست  
نفس در کجاست

بیدم حج و جهان می شود  
بیدم حج و جهان می شود  
بیدم حج و جهان می شود  
بیدم حج و جهان می شود  
بیدم حج و جهان می شود  
بیدم حج و جهان می شود  
بیدم حج و جهان می شود  
بیدم حج و جهان می شود

نفس



کاف که است آفتی از کرب و غم  
هم چون کنی جنب از غم نفس  
غلو که شد از دین چو کایست  
مضطرب این جهان بر غم نفس  
از دهنش به سبک دلان منتظم  
ایمان نظم کل عمر از غم نفس  
از دهنش به سبک دلان منتظم  
تفسیر کردنده از دهنش نفس  
عاز از غم نفس به سبک دلان منتظم  
مشاق را چون دهنش نفس  
آقا را بهر زنده از دهنش نفس

میکند کرد در ملکات جلالی  
بسیار و کثرت که از زلفش  
چیت لطف از راه دهنش  
نام او این سبیل از دهنش  
چیت جلالی وی آن سبیل  
کامش برین کن از دهنش  
مشق کثرت سبیل از دهنش  
را بهر راه طریقت که از دهنش  
است و کثرت خود از دهنش  
بجز از دهنش تو خود را از دهنش  
طیلس را چون کثرت از دهنش  
از دهنش تو خود را از دهنش  
افزون از دهنش تو خود را از دهنش  
تا کثرت از دهنش تو خود را از دهنش  
خداوند از دهنش تو خود را از دهنش  
طیلس را چون کثرت از دهنش  
از دهنش تو خود را از دهنش

الهم

سپستان چه سیه کرد و کشته نهاد  
شربت قدیم اویش که کشته نهاد  
سپستان چه سیه کرد و کشته نهاد  
کشته نهاد اویش که کشته نهاد  
چون دهنش به سبک دلان منتظم  
تفسیر کردنده از دهنش نفس  
عاز از غم نفس به سبک دلان منتظم  
مشاق را چون دهنش نفس  
آقا را بهر زنده از دهنش نفس

مارکت لی چه کس در دهنش  
ایضا دل کس به سبک دلان منتظم  
کوشی که سخن تو کس به سبک  
را فی خست معنی چه سبک  
دوری است خزان غم طریقت  
ای طریقتی ز دهنش  
قوت و طریقت ز دهنش  
عشرت خود از دهنش  
خویش تو کس به سبک دلان منتظم  
از دهنش تو خود را از دهنش  
جملش به سبک دلان منتظم  
عشرت زان عسکری شاق  
بانی در آن شمس خفاوش

مشتوق از دهنش تو خود را از دهنش  
کشته نهاد اویش که کشته نهاد  
مشتوق از دهنش تو خود را از دهنش  
کشته نهاد اویش که کشته نهاد  
چون دهنش به سبک دلان منتظم  
تفسیر کردنده از دهنش نفس  
عاز از غم نفس به سبک دلان منتظم  
مشاق را چون دهنش نفس  
آقا را بهر زنده از دهنش نفس

کس که است از دهنش تو خود را از دهنش  
چون دهنش به سبک دلان منتظم  
تفسیر کردنده از دهنش نفس  
عاز از غم نفس به سبک دلان منتظم  
مشاق را چون دهنش نفس  
آقا را بهر زنده از دهنش نفس

جوان کرد چه جان از دهنش  
جوان که دهنش تو خود را از دهنش  
دلدار دل خود دهنش  
آدمه کثرت دهنش  
آدمه کثرت دهنش  
دین کثرت دهنش  
دین کثرت دهنش

هر که جسد کند ز دهنش تو خود را از دهنش  
زاید از دهنش تو خود را از دهنش  
قدرت دهنش تو خود را از دهنش  
دین کثرت دهنش  
دین کثرت دهنش  
دین کثرت دهنش  
دین کثرت دهنش

مؤمن



از دل نه کنه حکایت هر راه  
ز دست نه کنه قیاس از پای

از آیت جمال درویش  
بر آیت نصرت دولت درویش  
خلق از راه وصف لایق  
فصل جمیع ربوبی  
آیت بیغیر سادی  
از قول رسول فقر خدای  
خداوند کرمی که  
عالم که بر خیل و دولت  
چون سر بر می بسته  
بهم که بر می خیزد  
از نیت خیر و شادمانی  
مستقیم نیست درویش  
نقش بر لب پیر کرم

از دل

نور عیبت است بخت  
مشتاقان قفس در دور  
با جوشن شهبان به چرخ  
سید او را مدار پیرما  
مسماهی طبع نواقص  
کسی که چیت دایم  
مبتدا قیاس است نه نایم

بر طوطی که در دست از دل در خورشید  
سوزن شکر که در جام بر لب ز جگر  
اگرچه خوش شود و ز قید طبع  
بگرده دلش می پیوسته چرخ  
فغان جهان در روزگار  
کردن چرخ شادمانی  
آیا که به در راه بر سر  
که در جوار زخم دهنش  
نایم نه در شوق فغان

از لب نه کنه سخن از راه  
مشتاقان قفس در دور

پیش از آنکه بر لب ز جگر  
استخوان که در دهنش  
شربت دهنش که در دهنش  
برده اندر صورت که در دهنش  
برده اندر دهنش که در دهنش  
که در دهنش که در دهنش  
دل مشتاق چرخ عالم

چرخ سخن چرخ چرخ  
در دهنش که در دهنش  
ساقی ز جگر که در دهنش  
مطرب بر آینه از دهنش  
ما ساقی در دهنش که در دهنش  
ما مطرب بر آینه از دهنش

شعشع جهان به ز جگر  
آب که در دهنش که در دهنش  
مطرب بر آینه از دهنش  
جامی صاف از دهنش که در دهنش  
برده اندر صورت که در دهنش  
جوده ناله که در دهنش  
نیشه شمشیر که در دهنش  
بر لب نه کنه سخن از راه

عشق نایب که در دهنش  
در مجلس ساقی که در دهنش  
ما که در دهنش که در دهنش  
ما که در دهنش که در دهنش  
چرخ جهان چرخ که در دهنش  
چرخ جهان چرخ که در دهنش

از دل



دل پاک به فضل خوش نامی

مستقیق او با باده بی خوش

نور آفرینی آورد خوش نامی  
خزان نسا در دانه که سر خوش نامی  
کم کسی بود از او نور خوش نامی  
مستدل زو که کم و کسر خوش نامی  
گرفت از آن که هر یک از او خوش نامی  
سخت نادران غایب خوش نامی  
عاقبت خوش نامی در نادران خوش نامی  
کامل جود و باده خوش نامی  
از او ای بود و باده خوش نامی  
گرفت از او خوش نامی  
زاد او خوش نامی  
گرفت از او خوش نامی  
گرفت از او خوش نامی  
گرفت از او خوش نامی  
گرفت از او خوش نامی

خاص جود و باده خوش نامی  
از او ای بود و باده خوش نامی  
گرفت از او خوش نامی  
زاد او خوش نامی  
گرفت از او خوش نامی  
گرفت از او خوش نامی  
گرفت از او خوش نامی  
گرفت از او خوش نامی  
گرفت از او خوش نامی  
گرفت از او خوش نامی

دل پاک

دل پاک به فضل خوش نامی  
مستقیق او با باده بی خوش

نور آفرینی آورد خوش نامی  
خزان نسا در دانه که سر خوش نامی  
کم کسی بود از او نور خوش نامی  
مستدل زو که کم و کسر خوش نامی  
گرفت از آن که هر یک از او خوش نامی  
سخت نادران غایب خوش نامی  
عاقبت خوش نامی در نادران خوش نامی  
کامل جود و باده خوش نامی  
از او ای بود و باده خوش نامی  
گرفت از او خوش نامی  
زاد او خوش نامی  
گرفت از او خوش نامی  
گرفت از او خوش نامی  
گرفت از او خوش نامی  
گرفت از او خوش نامی

دل پاک

شاد به دل پاک به فضل خوش نامی  
جان پاک به فضل خوش نامی  
گرفت از او خوش نامی  
گرفت از او خوش نامی  
گرفت از او خوش نامی  
گرفت از او خوش نامی  
گرفت از او خوش نامی  
گرفت از او خوش نامی  
گرفت از او خوش نامی  
گرفت از او خوش نامی

بر بند کوشش جان و دل پاک به فضل خوش نامی  
گرفت از او خوش نامی  
گرفت از او خوش نامی  
گرفت از او خوش نامی  
گرفت از او خوش نامی  
گرفت از او خوش نامی  
گرفت از او خوش نامی  
گرفت از او خوش نامی  
گرفت از او خوش نامی  
گرفت از او خوش نامی

دل پاک

دل پاک به فضل خوش نامی  
جان پاک به فضل خوش نامی  
گرفت از او خوش نامی  
گرفت از او خوش نامی  
گرفت از او خوش نامی  
گرفت از او خوش نامی  
گرفت از او خوش نامی  
گرفت از او خوش نامی  
گرفت از او خوش نامی  
گرفت از او خوش نامی

بر بند کوشش جان و دل پاک به فضل خوش نامی  
گرفت از او خوش نامی  
گرفت از او خوش نامی  
گرفت از او خوش نامی  
گرفت از او خوش نامی  
گرفت از او خوش نامی  
گرفت از او خوش نامی  
گرفت از او خوش نامی  
گرفت از او خوش نامی  
گرفت از او خوش نامی

دل پاک



اول بر باقی سه برایت فیض  
چیت وجود و حیثیت و بقا و شایسته  
فایده الوب دل راقع احوال  
جانب الی انوار جانب شادمان  
سحر حجاب قلوب محو کمال  
بعوضه شوق برده و طوطی راجع  
حافظه برین دست راقع عنایت  
مصلح بر خصله و روش بر جاک  
قانع برین بود و ساطع برین  
ماهی در قافله کاسه کمال  
منبت کامل بود و حشمت برین  
عقل کفایت بود و نور هدایت بود  
دار و دردت بود و کسر دردت بود  
محب برین کمال کمال کمال

چون شوق که بر آن آید  
ان شوق است که شوق بر آن آید

ایمان

که بهمان باغ و دریا که در کعبه  
بر شوق برین لولاه و طوطی  
بختی آن این که بر شوق برین  
تا بر شوق برین کمال کمال  
دوران و چرخ کمال کمال  
بلبل بر شوق برین کمال کمال  
مهرستان در باران برین کمال

ایمان بر شوق برین کمال  
ایمان بر شوق برین کمال  
ایمان بر شوق برین کمال  
ایمان بر شوق برین کمال  
ایمان بر شوق برین کمال  
ایمان بر شوق برین کمال  
ایمان بر شوق برین کمال

ایمان بر شوق برین کمال  
ایمان بر شوق برین کمال  
ایمان بر شوق برین کمال  
ایمان بر شوق برین کمال  
ایمان بر شوق برین کمال  
ایمان بر شوق برین کمال  
ایمان بر شوق برین کمال

سکین غمان و آرزوی تمام  
تقریر بر شوق برین کمال  
تفویض بر شوق برین کمال  
از شادمانه و شادمانه  
چند از شادمانه و شادمانه  
تا کی طبع شوق برین کمال  
بر و اندیشه و شادمانه  
فیض بر شوق برین کمال

فیض بر شوق برین کمال  
دل بر شوق برین کمال  
تقریر بر شوق برین کمال  
طیفر بر شوق برین کمال  
حاصل بر شوق برین کمال  
روح بر شوق برین کمال  
فیض بر شوق برین کمال

فیض بر شوق برین کمال  
دل بر شوق برین کمال  
تقریر بر شوق برین کمال  
طیفر بر شوق برین کمال  
حاصل بر شوق برین کمال  
روح بر شوق برین کمال  
فیض بر شوق برین کمال

مزن

مشتاق که بر شوق برین کمال  
بر روی دل که بر شوق برین کمال  
عین بر شوق برین کمال  
عین بر شوق برین کمال  
دل بر شوق برین کمال  
دل بر شوق برین کمال  
دل بر شوق برین کمال

عین بر شوق برین کمال  
عین بر شوق برین کمال  
دل بر شوق برین کمال  
دل بر شوق برین کمال  
دل بر شوق برین کمال  
دل بر شوق برین کمال  
دل بر شوق برین کمال

عین بر شوق برین کمال  
عین بر شوق برین کمال  
دل بر شوق برین کمال  
دل بر شوق برین کمال  
دل بر شوق برین کمال  
دل بر شوق برین کمال  
دل بر شوق برین کمال



از وی تمایزند و مفسر در  
برجائیه عذر دل دار  
آویخته زلف بربخ یار  
دل چیست لطیفه الهی  
که حافظ ستر و گاه محفوظ  
که آدم و گاه شیت و گاه نوح  
که فیض عیا و حیدر محمدر  
عیان چه جابها و احوال

حسن خط نمایان حسن خطاط  
کمال عشق زنده لایا لیر  
نه چند چشم ز غزل حسن بر  
دل زان راه خود من بگوش  
که دایم مفسر اندر دایم است  
مرغ نافر بسته و چتر بستر  
بر لب مفسر آید آن خط  
بلفظ اسحاق چون خطاط درین

از این

نور افروز محب رفیع  
چو شمشاد آید درین دور  
در اندک شش بکس کربایه  
نور از عسل سبزه ان قبا

کرد آفاده در جود دل نزل  
عقل مقدر رفته و عالم بر سر  
عارف در محقق که در جود  
صفحه عارض الدار خطا و توبه  
نقطه خال عیان بر خطاط  
جا نه عقل کجا هست بخوبی  
چون که مشتاق کرد در این دور

دل بجز همان در کرب و غم  
دل بجز بی آوازه و محرم  
مهری تو محرم غم می تو  
نور تو عالم لغت بر تو  
زلف تو در دشت در دشت

عشق در دردی و طبع در دردی  
ارواح را با آوازه در دردی  
مهری تو محرم غم می تو  
نور تو عالم لغت بر تو  
زلف تو در دشت در دشت

کفر من آید من در دشت  
تعبیه در دشت و بیست  
دل خوشتر از زبان با نطق  
غلبه لب و لسان که در دشت  
طریقی جان من از دشت و بیست  
مطهری کی بود از دشت و بیست  
مخفی کی بود از دشت و بیست  
دیده جان من از دشت و بیست  
کل مشتاق چه نطق و بیست

عزل و حلقه ما ما حلقه  
حلقه جان چون حلقه لایق  
چشم و دشت و حلقه لایق  
چشم و دشت و حلقه لایق  
نفس و دشت و حلقه لایق  
مصلحت و دشت و حلقه لایق

از این

نفس فیض محرم حلقه  
رست فقر لب و حلقه لایق  
ایر غلامان نور در دشت  
در دشت و دشت و حلقه لایق  
عشرت بر سر دشت و حلقه لایق  
نیکو احوال همه بی حلقه لایق  
عاشقان از دشت و حلقه لایق  
عین شش و حلقه لایق

جانشی کوثر غریب حلقه  
جان پرورد جان حلقه  
کریم و دشت و حلقه لایق  
دشت و دشت و حلقه لایق  
دشت و دشت و حلقه لایق  
دشت و دشت و حلقه لایق

بامی که در دشت و حلقه لایق  
کعبه در دشت و حلقه لایق  
کریم و دشت و حلقه لایق  
نفس و دشت و حلقه لایق  
دشت و دشت و حلقه لایق  
دشت و دشت و حلقه لایق



چون بدل از میان غلبه نماند  
مستحق که از این کسب کمال

عین را در دوزخ انداخته  
ز آتش جهان در دوزخ  
مخفی ماند از صاحب کرامت  
الغایت عالم که بر سر  
نکرش نه چرخ کجای کار  
چون طالب نیست از کمال  
چون کسی که در دوزخ  
از شکر چای نه خوشتر  
است که در دل کوه محفوظ

عین را از محبت و قوت  
چشم دل خوش از غلظت  
اهل دوزخ از محبت  
فلک کعبه را در دوزخ

احسان

نیم از انبیا و رخ  
نای از سر صفی کسب  
چند کردی بر دوزخ  
دل ز غیب کسب  
نمیشد از کمال مستحق

بزم نعل از نعل جان که طبع  
جمع قدرت برین شهر  
حاشا که از کفر و کینه  
کشتن آن که بر کشت  
جود از کفر و کینه  
در مقامات طبع  
حیف بر آویز ایوان  
هم که برین محبت  
عشق کرد این دوزخ  
این را از کمال مستحق  
آید از کمال مستحق

دراز کمال مستحق  
دراز کمال مستحق  
دراز کمال مستحق  
دراز کمال مستحق

دراز کمال مستحق  
دراز کمال مستحق  
دراز کمال مستحق  
دراز کمال مستحق

دراز کمال مستحق  
دراز کمال مستحق  
دراز کمال مستحق  
دراز کمال مستحق

فرمان جان از خورشید  
کسب کمال مستحق  
نظر اوست بر کمال مستحق  
جان مستحق از کمال مستحق

عظیم و کرم و جواد  
شکرش به کمال مستحق  
مرشد طفل و راه  
درین کمال مستحق  
ساقی مصطفی جان  
مطلب بر کمال مستحق  
چون نوازیم با قور  
بخت ما در این راه  
رخ مکران از کمال مستحق

در کمال مستحق  
نظر لطف با کمال مستحق

دراز

دل معنوی نشسته  
بشکر و جود حق  
کوشش به آن کلام  
مستحق کمال مستحق  
مرشد آفتاب در کمال  
عالم به کمال مستحق  
حسن حق در کمال مستحق  
عشق حق از کمال مستحق  
نه امام و کمال مستحق  
نور این چادره شمع  
در دل کمال مستحق  
از رخ خوب چادره  
از میان کمال مستحق  
دست اعلی کمال مستحق  
استان کمال مستحق  
رخ و صورت کمال مستحق

دراز کمال مستحق  
دراز کمال مستحق



رخ مایه در دلها چون شوق  
 دل آستان عالم روح  
 زلفاق دل نشسته لاج  
 کسی مار در شرق آفتابان  
 کسی مار بر او جان خروان  
 الا اعیان دانی چنانست  
 بگو چندان مانند بایم  
 توئی سیاح بخودت محمد  
 چو در آفتاب نقش چراغ  
 بخوان ز نقش بخودت چراغ  
 چه پیش اندر مجاری مستور  
 سوی مستوی آستان کامل  
 بود ز نقش مجری نیز قمار  
 بدان شوق عین لام و یار

رخ شمس و چنانچه در طالع  
 بکلیف بی بجای طالع  
 لولع چون در آری لولع  
 رخ دله در آغوش بر طالع  
 چهل بار چون شمس لولع  
 الا ایراد بنی طالع  
 بود نفس تو را طالع در طالع  
 شری قانع لغز آن مصانع  
 چرا که ای میخی کاه راجع  
 با کستق در واقعه بر طالع  
 سوی مستوی بی مراع  
 بری زلفاق و قریط منافع  
 چه معقود بی بران مصانع  
 حکام طالع در طالع جامع

در آستان ظهور وجه جاسع  
 که مصانع جان شده طالع

جان محمد

جان آینه در او نمایان  
انوار بدایع و الراج  
نواع ابرام و تحسینی  
جسدت حقایق الهی  
خورشید حقیقت انجمن  
عین چه مطلع شود شرق  
عین چه نواع و مخزن  
اسما چه نواهد و سوانه  
ذات از بی چشم باده  
سایه و شرب و خم مجاور  
ختم بی باب عین سایه است  
سایه زلزل امام مطبوع  
سلطان رضا علی اعلا  
مشتاق است اندرین دور  
نور عیاض مطلع دل مکنه طالع  
زنان نور دل بسوی ساینده  
فقر عارض منع جان یکدفع  
زین فیض جان بسوی خدا کدفع

زمرت جان بن تحبب اعظم  
 محبت منور از دست خود زده  
 دل را به مشتاق چنان مطلع  
 چنانکه بر سر هر شمع است قطع  
 از آنکه شمع نور از صورت الدار  
 از بار کج باز بخوابم که دار  
 برادر برانچه منور که باشد  
 صف زدل از آتش جان توان زد  
 در راه رست لغزیده بیا  
 آتش را دل از نوحی گشت میزد  
 با باز پیش از دل جان شمع قوت  
 برادر بر کارگاه جد است قطع  
 بی نقد توقع کن با قصد شمع  
 از شمع عالم غایت شمع  
 برادر گشتان جهان است قطع

سرسبز دل افروخته میگردانم  
از غم مات جمیع دل عبرت فروم  
که از جسد نامتزلزل سر برآمده  
نفس ترا طبع چه جسم و هویت  
از غمت بکشد و در پی تو بماند  
که از دست کن بکویت حق پر نیام  
گاه ای بسوزد زخم جان را در پیش  
مشتاق را در پی چه عجز و رقت

رخ ماه چشمن در دهان بر طالع  
لوا مع شرف دل است طالع  
بوی کینه شکوای دل جان را بجا  
رقم نام محب دبدبه در نفسم  
دل بر در حق حقیقت لوح الکبر  
دل به جند بزم خورشید سماجم  
نور سراج محمد ذات الکبر  
فاغت در کینه پیش پایر

27



دلک تر کن از چشمتی  
در صد شیر نبرد هیچ نرفیغ  
مشتاقی زنده دل کجاست  
زاده یکی گفت زدی به لعل

نفس این است باده دل جلاغ  
دل مشکوره نوزدنت جلاغ  
انکه باید طعم زین نهد  
بر دشمن نشت از درون فریغ  
انکه نوشید جود زین بر  
کرد از در ده عالم استغفارغ  
بعد از آنکه حسیب باده لعل  
سایه زده حسن البصاغ  
غم این باده حسیب سینه ما  
سینه ما چون غم صباغ  
خرد آنکه نیست در این غم  
جند اوست و در جاز صباغ  
نقد شیر آب خور ما  
کریم آرد در بجانب باغ  
سبکی لطف برکت کلزها  
بشنوی لطف بکلیب از نازغ  
زاده انکه اعم بود  
زین مشربش لکر سه بر باغ  
مخو حسن لعل زدن  
شده طریح بستان از لعل  
زاده اما بهتر داد کردیم  
بجست حق شسته لعل  
بجست باده خدا ما  
نیست بر ما نغمه زاده باغ  
کر شنیدی نوبتری دلت  
تشنه یی کنکری ز لعل  
باده ناب حسیب زین عی  
دل مشتاق آمده چه باغ

نغمه

صد آنکه باقی نوشید فروغ  
چون نغمه در صد شیر نبرد  
عاشق صباغ و مشکوره دل کجاست  
چون از این باده نوشید بر جلاغ  
چون که که زنده زین نهد  
چون که که زنده زین نهد  
حسن کرد از در ده لکر در  
کر سده بلی لعل بر باغ  
کار تران کن باده ما در مسیح  
صد آنکه چه شد ز کوبن عی

مایم خد از این بر حجت باغ  
مایم خد از این بر حجت باغ  
بریم و بسکن ز کوبن عی  
مایم خد از این بر حجت باغ  
بل لعل فانی علی لعل فانی  
نور عی علی لعل فانی  
ز لعل فانی نور از لعل فانی  
آنکه میسر و لی لعل فانی

حسن ز جاده بود حسن جلاغ  
بصود آنکه بود حسن از لعل  
منصف کشد ازین صلیف  
بروغ روز خوشتر صلیف  
عکس الهام نوزدنی شد  
منطق عارف و عطف زاده  
جان طریح شده به جلاغ  
لعل زنده در آن وقت باغ  
انوش ازین نغمه که دلش  
پزدای دوجان شکفت  
بجست مشاققه قیاض

رخ از مشمس باغ  
حسن ز جاده بود حسن جلاغ  
من من من من من من  
عشق چکانای تران  
بجست مشاققه قیاض  
از نامه حسن صلیف

نغمه



عطفه غنم از راه مهرت  
عطفه غنم از راه مهرت  
در جهان جفاست کرم رب  
در جهان جفاست کرم رب  
بهره را به مهرت لطیف  
بهره را به مهرت لطیف

ساقه کبک به شوق  
ساقه کبک به شوق  
در کوچه شوق به شوق  
در کوچه شوق به شوق

ساقه بزم صفای نازان  
ساقه بزم صفای نازان  
کاشف ترند از نازان  
کاشف ترند از نازان  
عارف ناز به نازان  
عارف ناز به نازان  
بهره ناز به نازان  
بهره ناز به نازان  
عزیز ناز به نازان  
عزیز ناز به نازان  
بهره ناز به نازان  
بهره ناز به نازان  
بهره ناز به نازان  
بهره ناز به نازان

توبه ناز به نازان  
توبه ناز به نازان  
بهره ناز به نازان  
بهره ناز به نازان

ساقه لطیف به لطیف  
ساقه لطیف به لطیف  
چون برادر دین بودا کرم  
چون برادر دین بودا کرم

خفتن چرخه مهرت  
خفتن چرخه مهرت  
در جهان جفاست کرم رب  
در جهان جفاست کرم رب  
بهره را به مهرت لطیف  
بهره را به مهرت لطیف

مشتاق چرخه مهرت  
مشتاق چرخه مهرت  
ساقه کبک به شوق  
ساقه کبک به شوق

بالکمال کرم به کرم  
بالکمال کرم به کرم  
امواج دریا به نازان  
امواج دریا به نازان  
این آسمان به نازان  
این آسمان به نازان  
بهره ناز به نازان  
بهره ناز به نازان  
عزیز ناز به نازان  
عزیز ناز به نازان  
بهره ناز به نازان  
بهره ناز به نازان  
بهره ناز به نازان  
بهره ناز به نازان

مشتاق چرخه مهرت  
مشتاق چرخه مهرت  
ساقه کبک به شوق  
ساقه کبک به شوق

چون برادر دین بودا کرم  
چون برادر دین بودا کرم  
بهره ناز به نازان  
بهره ناز به نازان

کافه به نازان  
کافه به نازان  
در جهان جفاست کرم رب  
در جهان جفاست کرم رب  
بهره را به مهرت لطیف  
بهره را به مهرت لطیف

مشتاق چرخه مهرت  
مشتاق چرخه مهرت  
ساقه کبک به شوق  
ساقه کبک به شوق

عشق به نازان  
عشق به نازان  
در جهان جفاست کرم رب  
در جهان جفاست کرم رب  
بهره را به مهرت لطیف  
بهره را به مهرت لطیف

قادر الهی

قادر الهی  
قادر الهی  
در جهان جفاست کرم رب  
در جهان جفاست کرم رب  
بهره را به مهرت لطیف  
بهره را به مهرت لطیف

مشتاق چرخه مهرت  
مشتاق چرخه مهرت  
ساقه کبک به شوق  
ساقه کبک به شوق

عشق به نازان  
عشق به نازان  
در جهان جفاست کرم رب  
در جهان جفاست کرم رب  
بهره را به مهرت لطیف  
بهره را به مهرت لطیف

مشتاق چرخه مهرت  
مشتاق چرخه مهرت  
ساقه کبک به شوق  
ساقه کبک به شوق

عشق به نازان  
عشق به نازان  
در جهان جفاست کرم رب  
در جهان جفاست کرم رب  
بهره را به مهرت لطیف  
بهره را به مهرت لطیف



همه عالم چرخ عشق نفس همه کوفین رنج عشق شریف  
 عشق لطیف العطف را چرخ سازد زود ان کشف  
 هر روز حسد انصاف بد با یک دفعه نرود و اینست  
 در خانه الطوبی را اگر کعبه میزبان این تقدیر خفیف  
 نفس نرانی همه ملک بود کاش می توانی از انکساف غریف  
 زلف عجیب و جبر پشانه بر دل کشد زنده ایصف  
 الف قاتل یوح دلم آمده بار لم مدام ایصف  
 الف قاتل قاتل معصوم کرد با ذات حق مرا ایصف

در نور عالم به صیقل است  
 در شقایق چرخ زنجیر خفیف

کعبه اوصاف کمال است عشق کس نیست غیر ذات عشق  
 علم اکثر در عالم الاسرار کس نیست عالم کمال است عشق  
 اقصی کائنات به پیشه من رتبه است پیوسته زیادت عشق  
 کلامی که در کتب است از حق است شایسته زیادت عشق  
 در دنیا که در کتب است از حق است شایسته زیادت عشق  
 لا فخر کرم جبریل امین کرد روز شرح کند زحمات عشق  
 ایما که نفس کس را که ظهور راز کند زوایات عشق

عالم

عالم الغیب زیات کتاب لایب شایسته شهادت عشق  
 کمال ملک زبانه کماله ذات است حکم در ادوات عشق  
 شاه کوفین بهر جرم عشق کتب کجاست کلمات عشق  
 غیر شایسته کتب بهر جرم  
 حجت بالغ اثبات عشق

خبر رسد ذات مظهر حق آینه بهر ذات مطلق  
 ما جبر جهان تمام انراج با صبر و جمل کتب عشق  
 ما هم بکمال خویش طالع ما هم به جود ذات عشق  
 از نمانده این زمین محمد از نمانده آسمان مطلق  
 از نمانده چهار رکن مفقود از نمانده ملک مطلق  
 پذیرفته زاده کعبه سمان پذیرفته زاده کعبه عشق  
 باطل زبان با حق است حق از کلمات ما محقق  
 مظهر زیادت حق مطلق مجموع زبانه مطلق  
 محمول زیادت عقد مطلق حتمش زیادت مطلق  
 شد قول با نر مطلق عهد از نر ماضی مطلق  
 ما هم چه عارف موصوف ما هم چه صادق مصدق  
 ما را چه کفر و جرح و کذب ما را چه زلف و طعن و دق

در شقایق چرخ زنجیر خفیف

چرخ خوشگاه در مرکز را مشاهد از چشم بنار عشق  
 ملک خوشگاه در حسن سیم معاین شد زمین مجنون عشق  
 الا طالب صبر اندیش عیب لا راغب در دین عشق  
 لا شایسته پیش پرورد بدل لا بدل دل بد در عشق  
 در شقایق آینه رنگ خورده مکرر کرد و عیب در عشق  
 مصطفی نایش ز کرد و صواب مصطفی نایش ز کرد عشق  
 پس آنکه به بین اندران نور علا شانه عن صفات عشق

در شقایق چرخ زنجیر خفیف

طهور عیسی الشارح

خساره آینه حضرت مطلق آینه ماضیه که ذات محقق  
 طیفور زما قال اعظم شانه منصور زما طلق اسرار عشق  
 بگوشه زما کار شریعت بهر سمان پذیرفته زما نظم هر بیت عشق  
 ماسه دریا بهر میخانه جامع از نر با هم در عشق  
 ما مطرب جان پر در کاشانه زما از نر با هم در عشق  
 از نمانده این کشتی زما منصف از نمانده این طایفه عشق  
 از دست مصلح زمین کشته محمد از دست مصلح مسموم عشق  
 از نمانده اجاک عالم بهر صید از نمانده نرق جهان جمل عشق

ماسه مصطب خدایم بخشنده با هم مروق  
 ما مطرب بزم کبر با هم سازنده نفس عشق  
 ما است حبیب زینت الله زاده نور ان یکس عشق  
 ما است ملک منت الله صانع ذر و سل عقد عشق  
 ما است نور چه کار ما را که صیغ مات ما عشق  
 چرخ نور عالم بهر ماضی شدیم در جهان مطلق  
 کشتیم مؤید و مخلص کشتیم بهر دود عشق

خساره جان عشق عشق

مرات رخ عالم مطلق

رخ ما پیش مظهر عشق دل بهر عشق و اوج شراق  
 شراق ترش رخ ماضی اوج ترش عشق و دل شراق  
 بهر حقیر چه خوشه عظم شده غبطه زار در عشق  
 حقایق چه آینه دانا زهر آینه حسرت عشق عاشق  
 از ان پیش آینه کلان بهر آینه طایفه عشق  
 بود عاشق آینه زهر زینت زنده در آن حسن عشق  
 چه حسن خوشه است ما را در آینه کشت بر عشق عاشق  
 بر آینه دید زنده زهر را زهر آینه جسد کربلا عشق

عالم



اشتیاقیت در مهر مشتاق

نریشیان علی شده مشتق

عم مطلقه استر

بیشتر قیامت از این در

مرآت جگر عشق مطلق

انظر

10

فیض علیا من ارفیقہ عسقلانی

نور علی مشتاق از نور عشق مشتق

مشتاقه رحمت حق تعالی است

مشترکاً فی الزاد آمد غفر مطلق

ما منظر کبریا سر خدا لق جگر و علا عن احسنه لیت

مشتاق قفسه

مرصد ان حقیقہ استغاث

18

2

مشتاق علیت محمد در

یکتا کر سہی علی مشتاق

i know  
y. to be  
g. no.  
com  
gaut



ان زنجیر من جسم کزاده باشد سرور از اثر مستحق  
ان کشتن بدو در روزگار کشته بود از نفس مستحق  
از نفس دم ایضا کشته  
از نفس مستحق

از روز و میان کوه طاق کمال  
از ششم حیدر افکار و شوق  
بر خسته با طاق کده نرسد  
اندر حیدر دلهای کده نرسد  
از دهم قوت سرخ حیدر و طاق  
لاغر حیدر را بنود و زود  
با چشم کشته از اثر مستحق  
خدا افکار استحقاق و طاق  
نفس عا کز کوه نرسد  
نور عا کوه نرسد  
معصوم شد عادل از طاق  
نموده ز آب کوه نرسد

نفس عا فیاض از فیاض اعدا  
نور عا شوق از نور مستحق

رهروان حق کز کوه نرسد  
ما درین راه کوه نرسد  
سپهسالار کوه نرسد  
سپهسالار کوه نرسد  
با سپهسالار کوه نرسد  
با سپهسالار کوه نرسد  
عاشق از کوه نرسد  
عاشق از کوه نرسد  
در ده دل کوه نرسد  
در ده دل کوه نرسد

نارمان

نارمان سرخ زان کوه نرسد  
زاد از کوه نرسد  
نارمان سرخ زان کوه نرسد  
نارمان سرخ زان کوه نرسد  
نارمان سرخ زان کوه نرسد  
نارمان سرخ زان کوه نرسد  
نارمان سرخ زان کوه نرسد  
نارمان سرخ زان کوه نرسد

نارمان سرخ زان کوه نرسد  
نارمان سرخ زان کوه نرسد

رهروان اشتران کوه نرسد  
ما درین راه کوه نرسد  
سپهسالار کوه نرسد  
سپهسالار کوه نرسد  
با سپهسالار کوه نرسد  
با سپهسالار کوه نرسد  
عاشق از کوه نرسد  
عاشق از کوه نرسد  
در ده دل کوه نرسد  
در ده دل کوه نرسد

نارمان سرخ زان کوه نرسد  
نارمان سرخ زان کوه نرسد

نارمان سرخ زان کوه نرسد  
نارمان سرخ زان کوه نرسد  
نارمان سرخ زان کوه نرسد  
نارمان سرخ زان کوه نرسد  
نارمان سرخ زان کوه نرسد  
نارمان سرخ زان کوه نرسد  
نارمان سرخ زان کوه نرسد  
نارمان سرخ زان کوه نرسد

نارمان سرخ زان کوه نرسد  
نارمان سرخ زان کوه نرسد

نارمان سرخ زان کوه نرسد  
نارمان سرخ زان کوه نرسد  
نارمان سرخ زان کوه نرسد  
نارمان سرخ زان کوه نرسد  
نارمان سرخ زان کوه نرسد  
نارمان سرخ زان کوه نرسد  
نارمان سرخ زان کوه نرسد  
نارمان سرخ زان کوه نرسد

نارمان سرخ زان کوه نرسد  
نارمان سرخ زان کوه نرسد  
نارمان سرخ زان کوه نرسد  
نارمان سرخ زان کوه نرسد  
نارمان سرخ زان کوه نرسد  
نارمان سرخ زان کوه نرسد  
نارمان سرخ زان کوه نرسد  
نارمان سرخ زان کوه نرسد

نارمان سرخ زان کوه نرسد  
نارمان سرخ زان کوه نرسد

نارمان سرخ زان کوه نرسد  
نارمان سرخ زان کوه نرسد  
نارمان سرخ زان کوه نرسد  
نارمان سرخ زان کوه نرسد  
نارمان سرخ زان کوه نرسد  
نارمان سرخ زان کوه نرسد  
نارمان سرخ زان کوه نرسد  
نارمان سرخ زان کوه نرسد

نارمان



کفریہ عقیدہ

وجميع الطوارق وريم وعلقتهم  
 در صورت شعله ودر عرقم  
 با فخر که هر یک عجزه خصم  
 با شکر اقامت قرین علم  
 حاکم بر فرمان دیر ارقم  
 در ظاهر فریق و باطل مصمم  
 که چشمه انواع نقاش صفا  
 با عیش و محبت روح مجسم

نقش چاک که کن یکدستیم  
 محمود و فخرم در این جنون  
 در عین شکر که هر یک خصم  
 با جامع جمیع اعجاب فخرم  
 هم نزد که دیده و هم در عیون  
 در عین بروزیم و باطل کفرم  
 اینه اصفاف نقاش شکریم  
 با قصد که شکر کاتبونیم

21

سکن درین منازل بقصد کفای

291



مادر افسوس شهر بادشاه  
 کاکل ملک عالم حکومت  
 شاهان کنایه مطلق همه  
 که قدم بر فردا عرش کمر  
 علم الهی است اسراریم  
 سکه یافتن کن یک نظریم  
 ره ناکه بفسد بیخود  
 که عالم دکان بدو شام  
 پرده که کلاه پرده دار کرد

تاج داران بسود کلیم  
 پادشاهان آسمان پیسیم  
 خفین غرق لبه کهنیم  
 ایام اشد چه فکر استیم  
 بنشد اگر بدو حق گویم  
 خاک گیر کن یکدستیم  
 راه زن که بظرف پیسیم  
 کاه مهر سفر و کاه حسیم  
 عبود که کلاه جلوده کیم

جلد ۱۰ کا حصہ ۲

همچو شایسته ملک ملک عورت  
ملک را خشم ملک سپاه بود ایم

سخ مکرده ان زور مضیعی است

که بود اسم ابرار الفطاح  
در درون بس کنجا ایا شتم  
علاقت دیوار مار کسلی نامزد  
برقع از کیهو برخ بزم ایشتم  
خم کردش اسمان شیشه انگهرا  
مادم آهت براد بکها شتم

بر فرزند لایمکان افراشتم

دیر که میر و از در و در می

[illegible]

قسم از خیر پیدا دعا را کشند



همچو زلف در مشتاقان  
 ایله القدر اینه الکر سر منم  
 در کعبه بجز حبله صمیم غنیم  
 ان بت بر پسته در بهار دنیا  
 شیخ مردم و پیر مناجات کجاست  
 جز زانکه کوه فقر عام غنیم  
 حاصلان همه در زانوهای  
 در کعبه که خاص بجز عام غنیم  
 اسطبله بنام دلو در کعبه  
 در کعبه بجز انوار انوار غنیم  
 بر جان خود ز پیر معانی  
 که حضرت است و حق انوار غنیم  
 سپار از کشیدیم ز زانو  
 از جانب ندان بجز اکرام غنیم  
 چون حضرت معصوم نظر  
 صاحب نظر در سجد لام غنیم  
 چون فیض بر طاقان سکونت  
 پاکیزه دل خالص از اودام غنیم  
 چنانچه در ره برندان خلوت  
 بر ساقه دریا دل خود کام غنیم  
 الا در مشتاقان رسد قلندر  
 در کعبه بجز انوار غنیم  
 بر حضرت نشسته در روشن بانی  
 بر چشم نشسته بجان عام غنیم  
 هم جانده هم جان مشتاقان  
 هم در درون دران مشتاقان  
 انوار شریعت و اطوار طریقت  
 اسرار حقیقت و مشتاقان  
 باغ که در حیدر جام بجز  
 هم نظر بر مشتاقان  
 در کعبه

بخت بقا شایر بر صفت قهار  
 ایله القدر مشتاقان  
 مشتاق بود ایله مصباح کرامت  
 مقام اصافه مشتاقان  
 در کعبه بجز حبله صمیم غنیم  
 ان بت بر پسته در بهار دنیا  
 شیخ مردم و پیر مناجات کجاست  
 جز زانکه کوه فقر عام غنیم  
 حاصلان همه در زانوهای  
 در کعبه که خاص بجز عام غنیم  
 اسطبله بنام دلو در کعبه  
 در کعبه بجز انوار انوار غنیم  
 بر جان خود ز پیر معانی  
 که حضرت است و حق انوار غنیم  
 سپار از کشیدیم ز زانو  
 از جانب ندان بجز اکرام غنیم  
 چون حضرت معصوم نظر  
 صاحب نظر در سجد لام غنیم  
 چون فیض بر طاقان سکونت  
 پاکیزه دل خالص از اودام غنیم  
 چنانچه در ره برندان خلوت  
 بر ساقه دریا دل خود کام غنیم  
 الا در مشتاقان رسد قلندر  
 در کعبه بجز انوار غنیم  
 بر حضرت نشسته در روشن بانی  
 بر چشم نشسته بجان عام غنیم  
 هم جانده هم جان مشتاقان  
 هم در درون دران مشتاقان  
 انوار شریعت و اطوار طریقت  
 اسرار حقیقت و مشتاقان  
 باغ که در حیدر جام بجز  
 هم نظر بر مشتاقان  
 در کعبه

هم جان و هم جانده  
 هم در درون دران  
 انوار شریعت و اطوار طریقت  
 اسرار حقیقت و مشتاقان  
 باغ که در حیدر جام بجز  
 هم نظر بر مشتاقان  
 در کعبه  
 هم جانده هم جان مشتاقان  
 هم در درون دران مشتاقان  
 انوار شریعت و اطوار طریقت  
 اسرار حقیقت و مشتاقان  
 باغ که در حیدر جام بجز  
 هم نظر بر مشتاقان  
 در کعبه

تو قدری که داد تو سر القصد  
 ایس که کعبه ایس که کعبه  
 تو جانده هم جان مشتاقان  
 هم در درون دران مشتاقان  
 انوار شریعت و اطوار طریقت  
 اسرار حقیقت و مشتاقان  
 باغ که در حیدر جام بجز  
 هم نظر بر مشتاقان  
 در کعبه  
 هم جانده هم جان مشتاقان  
 هم در درون دران مشتاقان  
 انوار شریعت و اطوار طریقت  
 اسرار حقیقت و مشتاقان  
 باغ که در حیدر جام بجز  
 هم نظر بر مشتاقان  
 در کعبه











72







مستحق دلم عشق معشوق با نظیر نور عاشقان محبوب و الهی

افشاد و بعد و حال دل از خوشی و حال  
نشیند هیچ کس زین غم ز کلام  
مستحقان عشق دانند قیامت  
در صدمه لذت و صدمه شادمانی  
اگر زویش بکشد عاشق پاریز  
از این روز و شب غمناک  
صلوات بر او که عافیت  
در عاشقان از راه توفیق دل

خوشید جان ابراهیم که

کردیم به عیار دار  
از روز و خاکر کرد  
چون ندیده عشق کشته  
نور چون کعبه شکر  
چون جام جهان ناکشته  
چون نایق بقایه نهاد

از غزل

از خضر آسمان میسندیش در دست چو الف با

بکریخ عاشقان  
کردیم به عیار دار

خداست بر سر دایره  
ریگان بهشت عین است  
مکان در از غمزه سار  
که غمزه دانت عشق بند  
زین پیش دل مر ابرار  
یار از غمزه سار  
اکبر عشق اگر بنا شد  
جان و مهر عشق را فرد است

پن نور علی ز چشم عشاق

کردیم به عیار دار

چونست حال کشته شو بار  
این خط کشته یاکو هر دم  
که کبریا نشد که این معانی  
موج ز بحر غمزه سار

باران لطافتش در کشته  
در لطافتش باران کشته  
از عشق و کشته لایع  
عالم چو کعبه شکر  
از یار و کشته قهر نازد  
فلا شد چو در کشته قهر نازد

الاع عاشقان در جهان ندیم  
رغبت کشته در عین خوشی

تکلیف مادی برترین لادر  
که از خف و مادی برترین  
که از لطافتش در کشته  
هر است چو قله در عالم  
الف از عینش در کشته  
نور از عینش در کشته  
نور از عینش در کشته  
نور از عینش در کشته

از غزل

شادیم در طلبان را در سم  
نور از عینش در کشته  
معرفت و شرح از غزل  
حسین در کشته قهر نازد  
ز عشق نور علی کشته  
بصفت در افکار کشته

ایم سیده کاه کشته  
ایم سیده کاه کشته  
که در طلبان به کشته  
هر کس که کشته  
از کاه کشته  
فیض کشته

ز ان عین معنی بر سر لاری

منم از زبک از کشته  
مذیه به کشته  
ز این کشته



مشق فلک ز بالا در سحر  
بندهش از پریشانی باشد  
فلک در خدمت ما بنده دارد  
زهر حسن ما ان چهل صبح  
ز دریا حقیقت نقش بر آینه  
عیان یا بر چهره ماست چهره

چو شایسته نام در این دور  
قلعه بکوه از کفر و غیر

قره خانه ز جنس ما طین  
نیزین عالم ز دیگر سر زمین  
بچشم دلک و عقل مهر  
ز لطف رخ رواج کفر و غیر  
پادشاه کز در حایات  
رسد هر لحظه صد افرین  
بابت چرخ مسکین نباشد  
فقیر مستحضر مسکین  
دشت این بهارستان نیست  
بهشت باستان کفایت  
بهشت عاشقان در کفایت  
خوش بیکان پیش پای معین  
سیر پستان خط کربل یار  
چو در آینه کرم ای معین  
برید از هر دو چو تامل  
زلال ابرو کفایت معین

بر کوه شایسته کبر  
کوه شایسته کبر

بدرگاه

جان دوازده مسکین ابر  
تن که از مسکین ابر  
جان که از مسکین ابر  
کاه محمد دم به ملک عاشر  
که از مسکین ابر  
از کرم چو در درانه را  
بار بار مسکین ابر  
کنند از سرشته افلاک را  
خسته باز مسکین ابر  
در این سجده را از غرق خاک  
خوش ناز مسکین ابر  
هر چه چشمش شکر آشوب او  
ز کف از مسکین ابر  
هر چه چشمش دنیا ز کاه و کاه  
بنا بر مسکین ابر

اسم چو شایسته بر درگاه

سفر از مسکین ابر

پادشاه مسکین ابر  
داد خواهر مسکین ابر  
بیخا از دوزخ است  
خوش پادشاه مسکین ابر  
سرخ ابر به مهورات  
لایق پادشاه مسکین ابر  
هرمستان را بر پیر معین  
عزیز خواهر مسکین ابر  
بت پرستان را بر در جوشن  
قد کاه مسکین ابر  
جان فزانی را در آغوش  
عزیز کاه مسکین ابر

اشنا در محبت ذات الهی  
هر چه با مسکین ابر  
دست را رخ از غلامان  
هر چه با مسکین ابر

اسم چو شایسته در درگاه  
پادشاه مسکین ابر

سلطان نقش میدادند  
میدادند نامش خیر از ان  
عقله است معشای هرگز کرد  
از تمام بیت موزون هر سال  
میکنند بر ده عشاق در کربلا  
میدرود در هر عاشق پرده  
کس اندک که در کربلا  
سخت بخت در چشم هر پدید  
در دایره شفا پرده کربلا  
کاه جانشین کاه فرات دست  
عاق کاه و کهر شایسته دید  
کاه سوره صقر کاه قلندر  
کاه بر صورت پرده کربلا  
کاه در کعبه میمان هر شیخ  
کاه در دیر میمان معین  
ز تو هر لحظه زو جوده و کربلا  
ز لطف القدر هر لحظه در کربلا  
معه کاه اسم جلاله  
نورانی کاه هر چه در کربلا

تا بهمان که است خدایان  
چو شایسته شایسته

کشت باره بر راه رور که بدین میسر میسر

بدرگاه

ابهر دارم در حضرت او  
بنیم عاقل کشتن  
او چه بجز مقام امواج  
هر چه پادشاه کربلا  
را هر کشت دم از عشق زن  
قوه باستر خود در کربلا  
برق خیرت چو درخشان کرد  
خود مستحق بجز  
کرترا مستحق با  
باید از دست خود نترس  
پس رو بگردان باش  
زاهد از اعجاب چند در

دیگر کس معتمد ندان را  
اسم چو شایسته در درگاه

کارنت چیت رقی مشور  
چیت خلت کتاب مطهر  
سیئه است داد این  
عشق تو آتش و مهر  
در فراب دلت چو کعبه عشق  
ساخت چاکت پت محمود  
مردمان در جهان ندید شد  
چو چشم توست دستور  
ز کس از لاف چیت  
هر چه در کربلا زو جوده  
صوت و عطر کبرش مر آید  
بجای حد الفین زو جوده  
عقد در دست عشق کشته ای  
بچاکل باز عصفور  
عیسای مردان بخت  
مریم با درخت انکور  
در فرابات ما با کاه  
عشق است به درخت انکور







عاشق با نام زرد عشق حیدر  
صادق با نام زرد عشق حیدر  
را حشر شریف قلم فخر تقسیم  
عشق حقیق زرد عشق حیدر  
ست خرابه عدو ساکن کو قریه  
محرم حب محرم زرد عشق حیدر  
فکره فاشدم کشت شفا بشدم  
جلوه که نقاشدم زرد عشق حیدر  
لحمه دهنم فقه بیوسر منم  
ادم محسنم زرد عشق حیدر  
صدر گشایم لایبای عالم  
مست خرابه غلام زرد عشق حیدر  
قلوبم محرم زرد عشق حیدر  
هر باغ عالم من قلم صلاح عالم  
عاشق زرد عشق حیدر  
ساقی باغ عالم زرد عشق حیدر  
ساکن کو قریه زرد عشق حیدر  
ساکر به حیدر بنده شاه بنیرم  
تسکین لب غریبات بنایم بنیرم  
چون خورشید کثیر الساعات حضرت شاه ولی عاشق دوست  
قرن لاله به العبد کرمان اتفاق افتاده است جان بر این صفت  
دل محبت منزل سده است این منظره عار و دیر از کفر باشد  
طاف دشت خاطر محبت باغ است گنوار در این دیدار دلیله  
در مفاصل غزلیات ان مرین با اسم سام و نام ناز محضرت باشد

[illegible]

بسم الله الرحمن الرحيم  
 در آن شب زیارت نمود و جابر علیه السلام حضرت شامه نظر الهی را در بعضی  
 مرجزانین بنفشه باغ وفا  
 ده بوته فخر و روح القدس  
 جسم صلیح استند و زاد  
 نر ابراهیم از بر دوام  
 بر دست اید از این برکن  
 جند از آن لعل نور طالب  
 ناموس کیفش از نور او  
 مریحان چرخ بر این داد رسیده  
 است از ادراستیت درخشان  
 عاشقانه را هر عالم فید دام  
 فارغ از اخر و از اول بود  
 کیمت مولا که از او کند  
 زان سبب بفرمان جبر است  
 کشته بر کس را ستم نموده است  
 اکرده و نمانان شاد گردید

شماره

شمع کبریا در جهان روید که کمال  
 در نظر او با نور است  
 نور او روح حق ادم بود  
 طیف این کبریا در افشا  
 در احدی نقد یقین نور است  
 نور او درین سیر کشت رفت  
 زینت لوح حسین نام است  
 صارت لایق او در او اجداد  
 آتش برادر تو حلاق ما  
 احتیاج ما ز اندازه بردن  
 اشتیاقش اصداد تو قضا  
 چون حکیم فلسفه را نیست حق  
 یار او را باش فهم عمام  
 لا لا علق را که در باش  
 در آرا منقش خاص قباب  
 در ما خور جمیع طعم شدند  
 دره نور تو را از نور شدی



مراسله مستظرفه له خوا ان التماس

2020

عند الفسق من يد غير ختم

الف

بر رئیس شرح حال بسند  
 چگونه که کند تا زهر نام و نسب  
 چون زمشاق فریاست  
 پر زرقی که کند از آب  
 را دلش فریضه راه دان  
 را دود مود کشته در طریق  
 پریشان اند تا معصوم است  
 پر معصوم است شاه دین  
 پر در انش و انش الدین بود  
 پر انش الدین بود محمود  
 پر در انش و انش و انش  
 لغت انش را باشد شنج و پر  
 شنج عبد الله شنج و پر  
 شنج صالح هم کمال کوفه است  
 که شنج در شنید راه دین  
 است انش و پر بعید  
 شنج بدین هم اند و بعید

انکم در صف شیران زلزله  
 زان مظفر دعا دیدم عقب  
 ردنی از انفس حید یافتم  
 هشتان زرقی جان جهان  
 هم شده و هم پلین از آن  
 یکرا که راهم برادر هم رفیق  
 که دوش زهر اندر شرف  
 در رضا دارو عقب از آن  
 افاب بیج بختین بود  
 در محمودان همسایه سبق  
 نود دین فرزند شرف  
 یا فرید الله الشیخ کبیر  
 بر بر صالح رود شرف  
 که کمال انش کبیر معرفت  
 به عبید ان تحزن حق الباق  
 ان ابو مرین شرف حق فرای  
 کاندس باشد مقام الوعید











اسم الله جامع اسماء و  
 کل اسم واجب لا یزال  
 هست در این اسم جامع منجی  
 اوست معبود طلبکار رحمت  
 کفرست لغزشده و کافرست  
 گناه پدر که لعین و دشمن شاه  
 ان ابرار و العزیز و الرحیم  
 یک رحمت بر عجب بی بار  
 رحمت ابد لازم ذات رب  
 لا جرم رحمت کذب عتق  
 چون که رحمت ذات ابد و کلیم  
 خوان قرآن تجزیه مبارک باد  
 صفی رحمتش خاص عام است  
 بر من و کافر و زور و رنجیب  
 رحمت بر من و رحمت بر کافر  
 سگدار و ارقم و طایفه شده  
 جبریت که طین عین بود

لطف و مرقی در دست ابد  
 حبس اسرار جلالت اسماء  
 اوست بر کل مراتب مندرج  
 اوست مقصد پرستار گشت  
 و جبریت و ارحم الراحمین  
 که یزید که نذل من بیت  
 ان فجار و الفرسه انجم  
 لغزش بر نفس فایق بود  
 ذات رب اعد منزله و کرسیه  
 طایفه از هر چه خطا و لغزش  
 قریب الله الرحمن الرحیم  
 رحمتش ابدی و ابد عام داد  
 خاص حق و عام کالانعام است  
 جنت و بهشت و زور و رنجیب  
 شد زور و متاع خطا و لغزش  
 خطا زور و رنجیب از پند  
 جبریت خطا طینت نصیب بود

١٠٠

کافر از حقین حیر متقطع  
 همیشگی آن خضع برایش  
 بار الهامی قسم آن کریم  
 همی سوره ام الکتاب  
 همی بسعده الابداء  
 همی حرف ابر بسعده  
 همی نقطه من تحت باء  
 همی ال ذرات اود  
 در طغفر از غم از ادا کن  
 بسته زنجیر عشق کن ابد  
 ایها السعده طغفر الکبر  
 ایها المطرب ترجم بالفتا  
 ساقیا صبر از ان خوش  
 سطر یا یک نغمه زان خوش  
 کاین خرابه جلم اندر یزد  
 چونکه دل شد از نقش کاه خراب  
 شتر را مع الحبال بر یک از اعجاز برادران طایف نقشه بود درین حجاز  
 سرخشان سغلیه

اول نامه به نام آن ده و  
 بحر جوش داد پیران مرعبا  
 هر یک موج یک حسنه در ک  
 من بیا آله بالابها آسئله  
 کل شی من بجا آله بر  
 آسئله آله بالابها آسئله  
 عشو با در صلو ماران بجا  
 حسن بانیه با مرعبا  
 هر یک آیه نو در ک  
 خوب رویان و بتان بیقاب  
 حسن مرعبا کرد اغار کرشم  
 حسن مرعبا پوده از رخ برفت  
 حسن در هر جا ترکان و شیشه ست  
 حسن در هر جا رنگی قد کرد  
 گاه در آیه کل شد عیان  
 از عیان شمع کر رخ بر دوش  
 در لباس سر که قد بر رخ

سنة ١٢٠٠

پیش رو در توحه زلیب پرده است  
جسده ز زلیب عذرا مند  
از زلیب دشت چو گشته کرد  
دین عجب بد زلیبا را  
قوت اخوان از زلیب زیاده  
بازان یعقوب زان بهل گد  
ان زلیبا جام تنواله گرفت  
ان زلیبا دست بود از عشق پرست  
ان زلیبا را معاذ الله گفت  
از آرزو عصمت پیغمبر را  
چشمان پاک و دستان پاک  
عشقان آلوده شهوات است  
لحظه لحظه لبه لعل در وجود  
میفراید مستور و بر پا  
لیک عشق ترکان زلفه مند  
بر زلیبا آنچنان زدیم کشتار  
اتش عشق آنچنانش بر فروخت

از زلیب دل مجنون گشت  
صبر و آرام از دل اشی بود  
ان زلیبا را عشق بنده کرد  
بود بر اخوان ترحم تلخ تر  
وال زلیبا را چو شد با بود  
با هر فریاد از زور و دگر  
بر کفشان جام ران گرفت  
بر کفشان دست بود از عشق پرست  
بر او علم و علمه گفت  
است از خشا و از مکر بر  
جان شان از دشتی شد تا پاک  
حشاشان در دشت فانیست  
حسن دشت عشق باش میفرود  
همچنین پیوسته تا یوم القیام  
تن گداز جان نواز افرو  
در دوش گشت زان زلیب ز  
در یک شهوت در دشت پیوسته



توتی از جان او بر لب نخت  
جمع کشت از عشق کشت بر نخت  
اسم واحد هم فوج فوج  
غم واحد غم موج موج  
ان کما رشتن از نخت شدین  
از دم عشق از نغمه المعین  
المجاز قفسه زد کفش  
در این معنی بزرگال شده اند  
قفسه بر عیون است  
میر از سخن قشنگش از رشتن  
با دجانت آینه نور جبین  
دل منور باد از نور عین

مشهور معانی اعتدال

عاشقان محکم ان شد کس  
میزدم بس رشتن بار سنگم  
فاطمه امیر معتر این بود  
ششم جازای ز ناله چین بود  
جان هر کس بر زمین افروخت  
جمله کفار چین را خاریخت  
نقشه جان کیش از باغ جمال  
میزد غرض با کمال اعتدال  
ششم جازای اعتدال در دین  
بوی که از نیت اعتدال را زین  
شام که کشف شد از اعتدال  
اعتدال را نیت از اعتدال  
اعتدال از اتحاد اندام  
شد عدالت ظل وحدت از حد  
بیشد الله و الله یک الکرام  
ثم اهل العلم والهدى العظیم  
از لایب الامن تر و ام  
القدر بالقسط والعدل لیتد  
اغباب حدت به نقل دولت  
سایه از کشف بزرگات کولت

و کمال

چونکه وحدت مایه بر کشت  
معتدل شد اغراض تر شد  
اگر اغراض از میان برود  
چاره سر اعتدال را رسد  
چاره از کان چرخ هم آید  
بعد از کشت هم آید  
بعد و شست ز نغمه کمال  
قرب حسیت هم برود  
صوفیانه از کثرت شد  
عاشقانه در وحدت آمد  
رشت بر لب اغراض نظم و جوهر  
جلوه کرد اعتدال مظهر  
طور اول اعتدال اعتدال  
در امور وحدت ادرا و وزن آ

اعتدال یا قوت ازین کان بود  
لؤلؤ و مرجان ازین کان بود  
طوره ثانی اعتدال ثبات  
در الفروع و الاصول الثبات  
سنبلیله در میان و در دشت  
عبودیت ازین نیا چرخ  
سیب آینه و انار خوشنیت  
سر بر آورده ازین بستان  
طوره ثالث اعتدال ذیجیات  
ذرات عروج و القدر و المذکات  
ششم رفق و لمس با هم  
یاخته از فقر داد کرد  
فهم و حفظ ان تحلیله العجب  
استغناء که در لذت سبب  
کاه مرکوب اده ابطال را  
کاه حامل کشته مر اقبال را  
من راضیا املش قطع  
منش رها عطاش تر قطع  
یاخته ازین مرتب ان رکتا تر

طوره ششم ازین ساز و آوا  
امده نیشا کردستان سرا  
طوره اربع اعتدال القول  
تاج کوشش بر فرق قبول  
اختیاران سوره را نداشت  
جمله تابع غرب غربت  
معدن زرب برده شش آمده  
هم نانش با نیش آمده  
کاه حیوان کافش که در شش  
کاه کشته شش که مرکبش  
عقل و نقل حق صورت خلق  
محل اعتدال و امتیاز و شش  
اعتبارت صفات عجب  
اعتزالت در آیات غریب  
از طبع و حساب هندسه  
وز کون و طبع فقه و مدرسه  
از خط و طبع و طبع و طبع  
از صنایع و بدایع و طبع  
جمله را تشخیص از و دقیق از و  
اندرین سات برقرار و قیام  
این بر شمس زانده مظهرین  
طوره خامس اعتدال العقیق  
اعتدال اولیاء الصداقین  
نام ان طور ولایت آمده  
طوره از شاد و ولایت آمده  
اقتضا که این حدت مولود  
کشف کرد این طور از و شاد  
خیر و جان در کاد و شاد  
ادمیر عقل و جان و دیگر  
باز خیر عقل و جان و دیگر

نام این

نام انسان حق این طور آمده  
صدق ان بر دیگران جویده  
کنده ام ذکر هر داد کرد  
دایم الاشد با حق این نفر  
کودم ایش از فقر ندان در نام  
در غیری فقر ندان این کلام  
با خدا مستان و مستان  
و زهر استوش و شش  
سینه داشته ز کفر با سر  
دید ما رفته ز خاشاک بود  
قلبها صیقل زده از ذکر پاک  
روحها برده بردن از آب پاک  
خورد جام باقه از ناله غیب  
شسته دامن و جگر از ناله  
جام تا نوشیده در بنم حضور  
در دل از شوق خدا فراق بود  
کنده از سر و دل نور فلک  
شسته سیر و شش و فلک  
روشان شد معتدل انشان  
کامزن اندر صراط المستقیم  
بل ز فطر اعتدال جانان  
کمر صراط نام کن میزان  
ذاتشان قطاس قط کبریا  
سرشان میزان نقد بل خدا  
استقامت آید و شادان  
اعتدال استواران  
بسکه در بحر احد عرق آمده  
عرق وحدت بر تافری آمده  
رشته رشت قطره قطره اعتدال  
رشته زینان بر رباب کمال  
اعتدال است ظل ذات ان  
نور وحدت ظاهر از شادان  
نه زمین جانان شده طاهر







آفرین از حضرت جان آفرین  
 رجب تقسم لطیف در غم  
 هر چه در دل آید از خود بیا  
 بسزایان مخلص دل بود  
 این زبان از هم زبان دیگر است  
 حجت از دیگر زبان دل است  
 کشف حق اقرار یک کرم  
 چون علم کشف از غم  
 لا جرم بر نفس آن هر آفرین  
 که در آفرین محبوب لطیف  
 منتظر دیوان و جود حق و حق  
 مخوان اسرار عرفان و کلام  
 یعنی آن کسور با لفظ و حرف  
 بیوه گرد شد در مایه شوره  
 کشف شد بدلی و منور غایت  
 غم بردان شد از دل شاد گشت  
 انحصار از اهل خبیث الخور

بر درویش اهل بیت طاهرین  
 عجز از رتبه ظهور انعام  
 تر جان باشد مرا از این زبان  
 بنزایان کشف نهان شکل بود  
 کاشف سر نهان از انجمن است  
 حجت حرف و لفظ از لفظ و رسم  
 بالقلم عکس مالا تقسم  
 جمله عجز از لفظ و معنی است  
 مینماید در مقصد دل این بین  
 در زمانه لغت و در غم و غایت  
 کمن بر نهان تحت و فوق  
 مطلع از کار و جود حق و کلام  
 یعنی آن بر قول کامل لغت و حرف  
 برقع از رخسار بر آید نکود  
 فتح شد بر نهان کمنز عاقل  
 شد از این دشت آباد رسید  
 السور در این کسرت السور

از این ایام

اولیاده بنام هر پاک  
 خاک جود کز انوار  
 کشف ده کشف چون عاقل بود  
 از دم باد بهار تازه رود  
 بنزه جود خاک مبدل آمد  
 غیرت خاک خفیف و آب پاک  
 کز رخ باد و غبار این بیان  
 بنزه جود کز انوار  
 چون بخور ابرک بداند رخ  
 از در اسرار برک برده داد  
 غیرت روت و صفای پدید

ساجد آورگنا اوقاش  
 افتخار ابرار ابرار کتاب  
 بیلع الروح و نصیب کافیا  
 آید در سینه کج و رش و رشوق  
 جمله هستی چشم و گوش باد  
 مشغول تحقیق منازل النعم

زند که بخش جسم از خاک  
 خاک مغرور به نشاظر مرده  
 شد میسر به نمایش دلیر  
 بنزه روید از رخ لغت و کلام  
 بلکه خاک راب با هم بر زده  
 چون با هم جمع شد نهان  
 بحث احوال از طبع و از غایت  
 ساق بد کرد و شد نمایش غر  
 ساق بر این نشان با فراخ  
 غنچه بد شد و عطف بر خوار  
 شد لطیف و دلکش و بیخ و بنید

یکدم از غم خوشتر تر نهاد  
 باد غیرت که ان نه خفیب  
 چون که ان دل را با برید  
 هم چون موعظه و عید  
 کرد نام ان درین فرخ  
 چون کوفه اعش و دشت و لاد  
 و این شمس و عطف خوش دهن  
 اندک اندک گشت سلوک و لغز  
 عطف بود و گشت بالغ چون کوفه  
 خوش جسم و ادراک و کشت  
 جسم و دگر گشت جان با شعور  
 خاک مرده از دم و از غم  
 انظار و الله یا اهل النور  
 چون شیدم از غم و غم  
 جسم و کس مرده و مرده شد  
 چون که غم ناید و نشد و جود  
 لغت خوش از سرانستان از

همسوی تاج اورا شجر بر نهان  
 جبر است کوفه را برید و حبیب  
 از درون او غم سر بر کشید  
 جبر را وید از درین صد فرج  
 این لقب شد فاش از ان در کمر  
 زان چو میوه تازه مولود و زار  
 داد از پستان خود جود بر لای  
 در دگر او همان شد و زار  
 حق انسان یا شمس و غم  
 پس در ان جان او را و کشت  
 غم بود و زنده شد از لغت و صد  
 او بر شد او مرشد او سر  
 کشف بصر الا در غم و غم  
 غم و کس مرده و مرده شد  
 غم و کس مرده و مرده شد  
 در درین آنده در استر زار

ده چو لغت و غم روح القدس  
 جسم و سلیمان شده زاده  
 ناز ابراهیم از در بر و سلام  
 که بگویم وصف از فرج  
 مت از در هم شد و در کلام  
 چون بکان مرده ان لغت رسید  
 در کربان چون که خاک از زنده  
 صدق چون محکم شد از لغت و د  
 جود از ان در غم و غم  
 شد چو را غم از غم و غم  
 شد و لغت و غم و غم  
 کرد چون از کوفه عرفان گذر  
 چون که انما و حقایق و شکاف  
 میوه حق و مغز و حدیث  
 چون لطیف و دلکش و بالید  
 کسیت انسان جمیع اسماء حق  
 قلب و شعر عارف صاحب سل

مطلع فرخ که از لایع  
 حامل روح الله از در غم  
 زو قیاس و لغت و کلام  
 از دم مواج کرد و کبر و جود  
 لغت کیم نام او را یا شراب  
 زنده شد بر خلاق و جود  
 بنزه صدق از دگر و مرده  
 شد در غم و نام پاکش انقاد  
 اصل ثابت و فرغ و السماء  
 زو شریعت رست و اندر حق  
 معدوم و کس و کوفه و کفید  
 زو حقیقت شد عیان مانند بر  
 مغرور و جود از درون بر  
 ذات او حدیث و حقایق کس  
 طبع انصاف صاب و یه شد  
 مظهر انوار و جود و حق  
 شیخ اهل دین امین و صبا



چون ذات شیخ مالک راه یافت  
ذات او خانه شد اندر دایخ  
چون فاش یافت او عیال بقا  
بعد حقین یافت تکلیف و ثبوت  
گشت چون حجر حجر اموات شد  
قطعه از ب اول اصل شد  
قطعه ناخبر در کار رسید  
چو که مجرب کردند مراجع گشت  
صاحب الحاجت او هم تاجی گشت  
ارست ناظر ارست سماع او خطاب  
صدور او دان نبر معزز دلا  
ارست ظاهر ارست باطن را وام

[illegible][illegible]

صدرش بیدار میفرزد گل است  
 چون چه گشته آن شیرین ادا  
 عاشقان کاکل هم عشاق در  
 نوزاد رونده هر طایع دل  
 هر کس که ز پیش منور آمده  
 مستور در پیشش از غیبه افکنده  
 فاطمه زهرا علیها السلام  
 کرد روز یکشنبه  
 چون بخوابد باز شد سرچ زان  
 صاحبی که در کور کور  
 سرچ شد عین راز و راز  
 شمع جود علم زده بجز کرک  
 عکس زدن علم زان گشته  
 غلغله کرد در دلد و غلغله  
 جان که در عالم و عادل  
 کفایت ما را تقدیر شد  
 بگویم العادین بالدفوع  
 چیست رمز امر حق در الفت



چونکه ایل شرح این اشغال  
صلی الله علیه و آله و سلم را چنین صلا کشت  
کان با بر یکدیگر ان نیت جو  
مرد حق را اهل رحمت جو  
از رویه را بر از رحمت جو  
زحمت عاشق همه رحمت بود  
البسلا سر کل یا لا نبی  
عجم جمع الا بحین الا و نبی  
زبان جو آب دکنش جو کشت  
سکر محبت را بیاورد کشت  
چونکه مشکا کشت مشغول بالتمام  
پس سخن کوتاه باید السلام  
وله ایضا  
عارف از جمع از باب عقول  
مؤمنان شیعہ ال رسول  
کشت سایل از امام رحمتنا  
اقاب آسمان امن  
بجود انقی منبج عین البقین  
جعفر صادق امام درستی  
کشت کشت سبوت الرب العظیم  
امیر ایدیه راوا المستقیم  
شاه فرعونش که لا تعیل فیہ  
ثم لا تشبه فیما تقف فیہ  
شیر کوشش که لا استیاء لاه  
بجر کوشش که لا کشت اولیاء  
عالمش که لا کشت العالمین  
قادرش که لا کشت القادرین  
دور کوشش که لا یتسلط  
ثمس کوشش که لا یغف غام  
کرتو از شرح این قول آمد  
الق سمع الذی و القلب الشہید  
ذات حق را با عباد حرفه است  
عارفان کل الالهات اصفیات

سرور ایل هر نور قلب  
مرسلش را او لا کشت  
قند ایل نور  
کشت زان مشغول جلا کشت  
شرح این معجزه شریف  
جمع کن در ابر کشف میباش  
چون شمس دم باشد همچو سر  
حاکم اعصاب مجله نفع و ضرر  
هر بلا کان برود و بعد کشت  
دیگر اعضا را عین حاصل کشت  
چون زرک جمع باشد همچو قلب  
خیزش را امر اندر دفع و طلب  
هر ضرر کان متصل گردد دل  
عفو از اجله کرد و متصل  
زان پس احد پیدار شود  
کشف الناس و دعا دین طوکر  
عالم غنقه لغیر دین  
برو معز کرده ابر و یقین  
معز از دین آیین بود  
سواء ان یقین یا یسین بود  
معزانه بود از دین حسنا  
یک را یک بر را تا کذا  
یوم این در فخر است  
یک را هم یک بر را تا کذا  
لا یوم فی دین طوکر  
شامل اندر دین و دین را کذا  
حاکم در محکم کشته طوکر  
هم در آیین هم جزا بر یک  
مشکلا و دیگر از دین معز  
بشبه و کج فیلد از دین کشت  
کشتن چون نیت طوکر  
پس کذب به کتمان نیت برل  
چون صفایان دست کوتاه اند  
از چه در ابر و اگر اده اند

و لا یال

هر عجز را تو حاصل مدان  
بر فر بر را قول طوکر  
فیض حق چون از دین معز  
عکس در معزرت جمع شد  
معتق بند اشتو حکمات  
استحیل الکاشتر نه جازات  
که کسر از سر این اکاه شد  
لاجرم بسیار کس کراه شد  
در دنیا او را لیا در هر زمان  
معجزه فاروق بود و عیان  
جا طان از محض انتخاب تو  
فاصلان از غزل شرف تو  
صدقت را معجز ال کاش شد  
حقنا از معزرت بند شد  
از تعجب کشته القوم کذب  
که شود حق مطلق عبد الطیب  
همچنین در عجز در هر روز  
این چنین کشته ان اقوام جور  
چون طاق امیر المؤمنین  
لفظ معجز امام التقیین  
مظهر کل عجاب ادرست  
مظهر جل غراب ادرست  
لاجرم در هر زمان از هر دلی  
کشته اسرار عجاب سبح  
فاصلان از ان عجاب معجز  
کامل از ان غراب صراط  
القدر العظم ز استیجاب  
الفرار کج ز استیجاب  
اندر الکذب یا قوم القوم  
صدق مالم یخطو عسکه  
مظهر خوش اندر کتب شریف  
کوهر از بحر عیان مولا  
در بیست و یازده مستحق  
تو را در کیم در جرم از دین

است از جمع حکمات  
بعد قدس ارات لا یعد  
چون عجز بر عجز لا سماء اصفیات  
است قریه ذات را با حکمات  
فوق عالا عکس العین ال کذا  
نفر قطب است اثبات دین  
نفر قطب است اثبات دین  
پس معطل قریه را معزرت  
کشت خوش اندر کتب شرف  
در تو را عجز و جود  
کشت خوش اندر کتب شرف  
که مشبه را موهب میکنند  
در تو را عجز و جود  
که مشبه را موهب میکنند  
که ترا کوی ز نامش بر آیین  
یا صغیر الحسن یا طیب البدن  
کااه نقش خوش ویران میکنند  
ان به شریف جلال میکنند  
است تسبیح تو اثبات عسلو  
است تسبیح تو اثبات عسلو  
سبحه تسبیح تو قطب حق است  
حمد به تسبیح تو شرف حق است  
پس بیک جهان را عباد  
لا تعطل لا تشبه جاد  
چشم دل بکش از هر دو عالم  
تایه بنور معزرت السلام  
مشغول از شرح قصه معزرت  
کشت خوش اندر کتب شرف  
ایک مشرب را کشته  
کشت خوش اندر کتب شرف  
که در از سر در نظر مستغرق  
کشت خوش اندر کتب شرف

و لا یال







از در حسین کانه خورده و بیخ  
بر دانه جانفش بر اول محاسبات  
که که ز جانی مرا با رسد  
نموده کجالات و جلالت  
القصه که تو در دیده که در  
و صحت بود زدنش که در  
شخص تو در چشم از گشته منور  
و زهر لاسن ضعیف است  
عقل دل جان که خسته از دین  
بر تو است ز غفلت او را و بیانات  
تا نور عابد که است از رخ آنکه  
تا نور بتول است بیخ و بیانات

کند از خدا یا هر بود و در غفلت

به نور صورت بقدر غفلت

از کف زانین چمن چمن است  
و ز غنای محرابی که در عالم است  
مگر زانین چمن چمن است  
فست زانین چمن چمن است  
مگر زانین چمن چمن است  
عاشق زانین چمن چمن است  
کشتار زانین چمن چمن است  
از کف زانین چمن چمن است  
از کف زانین چمن چمن است  
از کف زانین چمن چمن است  
از کف زانین چمن چمن است  
از کف زانین چمن چمن است  
از کف زانین چمن چمن است  
از کف زانین چمن چمن است  
از کف زانین چمن چمن است

کند از خدا یا هر بود و در غفلت

در غفلت

که استاده در نظر که در غفلت  
القصه که از ان از دیده و دل  
بر جو پار دیده که چون سر و گوش است  
در دستان دل که خسته و دل  
نوریت که در دایم تو سر و گردن است  
با غایت که در دایم تو سر و گردن است  
نور چشم که در دایم تو سر و گردن است  
در دستان دل که خسته و دل  
کامر علی که در دایم تو سر و گردن است  
کامر علی که در دایم تو سر و گردن است  
کامر علی که در دایم تو سر و گردن است  
کامر علی که در دایم تو سر و گردن است  
کامر علی که در دایم تو سر و گردن است  
کامر علی که در دایم تو سر و گردن است  
کامر علی که در دایم تو سر و گردن است  
کامر علی که در دایم تو سر و گردن است

صورت باغ از غنای غنای غنای  
کعبه اهل کشت که در غنای غنای  
ز غنای غنای غنای غنای  
ز غنای غنای غنای غنای  
ز غنای غنای غنای غنای  
ز غنای غنای غنای غنای  
ز غنای غنای غنای غنای  
ز غنای غنای غنای غنای  
ز غنای غنای غنای غنای  
ز غنای غنای غنای غنای  
ز غنای غنای غنای غنای  
ز غنای غنای غنای غنای  
ز غنای غنای غنای غنای  
ز غنای غنای غنای غنای  
ز غنای غنای غنای غنای

چند مظهر بر این از غنای غنای  
چند مظهر بر این از غنای غنای  
چند مظهر بر این از غنای غنای  
چند مظهر بر این از غنای غنای  
چند مظهر بر این از غنای غنای  
چند مظهر بر این از غنای غنای  
چند مظهر بر این از غنای غنای  
چند مظهر بر این از غنای غنای  
چند مظهر بر این از غنای غنای  
چند مظهر بر این از غنای غنای  
چند مظهر بر این از غنای غنای  
چند مظهر بر این از غنای غنای  
چند مظهر بر این از غنای غنای  
چند مظهر بر این از غنای غنای  
چند مظهر بر این از غنای غنای

در غنای غنای غنای غنای

در غنای غنای غنای غنای

در غنای غنای غنای غنای  
در غنای غنای غنای غنای  
در غنای غنای غنای غنای  
در غنای غنای غنای غنای  
در غنای غنای غنای غنای  
در غنای غنای غنای غنای  
در غنای غنای غنای غنای  
در غنای غنای غنای غنای  
در غنای غنای غنای غنای  
در غنای غنای غنای غنای  
در غنای غنای غنای غنای  
در غنای غنای غنای غنای  
در غنای غنای غنای غنای  
در غنای غنای غنای غنای  
در غنای غنای غنای غنای

در غنای غنای غنای غنای

در غنای غنای غنای غنای

در غنای غنای غنای غنای  
در غنای غنای غنای غنای  
در غنای غنای غنای غنای  
در غنای غنای غنای غنای  
در غنای غنای غنای غنای  
در غنای غنای غنای غنای  
در غنای غنای غنای غنای  
در غنای غنای غنای غنای  
در غنای غنای غنای غنای  
در غنای غنای غنای غنای  
در غنای غنای غنای غنای  
در غنای غنای غنای غنای  
در غنای غنای غنای غنای  
در غنای غنای غنای غنای  
در غنای غنای غنای غنای

در غنای غنای غنای غنای



من امانت

مطلع این غزل نیز از غزلیات علی بن ابی طالب است که در حاشیه  
 آن ذکر شده است. بسیار لطیف و زیاده که مخصوص حضرت خرمین در آن  
 داده است. مصراع میگوید و این است در روز دعا بر تو دعا خواند و  
 دایره را از زانودان میگردانند و این را که قیامت دارد و این را که  
 بسجین زدن تا امروز از غیر خود کرده و شعر را از کلام برکت  
 بروز میگردانند و اما این نوع سخن از مقلدان حضرت خرمین در آن  
 قدم ظهور نکند. از آنرا ظاهر شود که اگر عارف طایفه و قیام  
 باشد این مطلع و کلام طاعت آن کلام خود دارد و دست غزلیات

برکات

کاه مجنون کاه لیلیا غنایا کیم  
 کاه شیرین کاه فرام غنایا کیم  
 کاه معشوق کاه کزین غنایا کیم  
 کاه ابرم کاه سید کاه مرج کیم  
 کاه باران کاه شمع کاه رعد کاه  
 کاه واسق کاه غزل کیم  
 کاه خاله کاه سلام غنایا کیم  
 کاه یوسف کاه زلیخا غنایا کیم  
 کاه قطره کاه درایم غنایا کیم  
 کاه که رود کاه صحرا غنایا کیم

...











Handwritten text in Urdu script, likely a signature or a note, located at the bottom of the page.

[illegible][illegible]

در سال اولی  
 در سال دوم  
 در سال سوم  
 در سال چهارم  
 در سال پنجم  
 در سال ششم  
 در سال هفتم  
 در سال هشتم  
 در سال نهم  
 در سال دهم  
 در سال یازدهم  
 در سال بیستم

[illegible]











[illegible][illegible][illegible][illegible]















[illegible][illegible]

سبب آنکه در هیچ معتبر  
 از طب و دوا و این بهر آنکه  
 از بی تعیین که احضار  
 بدست مثل اللطیف بعد لاعلم  
 رتبه از حق تحقیق اجتناب  
 قائم بقسط فی يوم عظیم  
 گشت شرح چهارده دریا قائم  
 چهارده در مضی فائز گشت  
 منکست در زمره خدای کن  
 با جلال حسن باوقش کنم  
 ریزد کام زان صبا بی غوغا  
 باشم بحری همه موج خفیه  
 مع کن با یکدیگر صفت و صفت  
 پرده آفتاب و هم آفتاب زن  
 مادی المانیات فی برهنگان  
 لم نقل ایات حق المستقیم  
 و الطیب بعد اعراض درون

سبب آنکه در هیچ معتبر  
 از طب و دوا و این بهر آنکه  
 از بی تعیین که احضار  
 بدست مثل اللطیف بعد لاعلم  
 رتبه از حق تحقیق اجتناب  
 قائم بقسط فی يوم عظیم  
 گشت شرح چهارده دریا قائم  
 چهارده در مضی فائز گشت  
 منکست در زمره خدای کن  
 با جلال حسن باوقش کنم  
 ریزد کام زان صبا بی غوغا  
 باشم بحری همه موج خفیه  
 مع کن با یکدیگر صفت و صفت  
 پرده آفتاب و هم آفتاب زن  
 مادی المانیات فی برهنگان  
 لم نقل ایات حق المستقیم  
 و الطیب بعد اعراض درون

سبب آنکه در هیچ معتبر  
 از طب و دوا و این بهر آنکه  
 از بی تعیین که احضار  
 بدست مثل اللطیف بعد لاعلم  
 رتبه از حق تحقیق اجتناب  
 قائم بقسط فی يوم عظیم  
 گشت شرح چهارده دریا قائم  
 چهارده در مضی فائز گشت  
 منکست در زمره خدای کن  
 با جلال حسن باوقش کنم  
 ریزد کام زان صبا بی غوغا  
 باشم بحری همه موج خفیه  
 مع کن با یکدیگر صفت و صفت  
 پرده آفتاب و هم آفتاب زن  
 مادی المانیات فی برهنگان  
 لم نقل ایات حق المستقیم  
 و الطیب بعد اعراض درون

سبب آنکه در هیچ معتبر  
 از طب و دوا و این بهر آنکه  
 از بی تعیین که احضار  
 بدست مثل اللطیف بعد لاعلم  
 رتبه از حق تحقیق اجتناب  
 قائم بقسط فی يوم عظیم  
 گشت شرح چهارده دریا قائم  
 چهارده در مضی فائز گشت  
 منکست در زمره خدای کن  
 با جلال حسن باوقش کنم  
 ریزد کام زان صبا بی غوغا  
 باشم بحری همه موج خفیه  
 مع کن با یکدیگر صفت و صفت  
 پرده آفتاب و هم آفتاب زن  
 مادی المانیات فی برهنگان  
 لم نقل ایات حق المستقیم  
 و الطیب بعد اعراض درون

[illegible]



[illegible]

بی شناسد نیت آنقدر خفی چون بآدم بپوشد شایسته  
 گفت حق بر او حق لا اکرم و اما آنکه بعضی لا علم  
 گفت لا علم من هم الله این سرگشت لا خفی که از الله چو  
 قال رسول الله تعالی علیه و آله ان آدم را ای ایترس طاعت صلیه  
 او را که ان الله فعل استیسا حاسن ذروه العرش الی ذره سالی ایتر  
 و لم یمن که شایع فقال برب ما فیه و لا فی فقال عز وجل انک انما  
 تعلم من ینزل بقاع عرش الی طوفت و کذا انک امرت لا تکره  
 گفت از اینست و عاقل گفت که شایع فقال آدم برب او بینیا ای فقال الله  
 عز وجل انظر ایا آدم الی ذروه العرش فانیض فی صوره انکر که شایع ای  
 فی طوره که فانیض و در کفان فی المراتب الصافی ذری شایع فقال فیه  
 لا شایع برب فقال الله آدم که شایع فعل خفا فی ذری فی طوره  
 و اما الجده المهر فی فقال شقیب که سالی ای سبی ما هی و اما السلی المهر  
 که اسامی سبی و ذره فاطمه و اما فاطمه سموت و لا در فاطمه اعدانی من  
 رجعی که فضل یقینی و فاطمه اولی فی عالمی و شقیب محقق که اسامی  
 و ذره یحسین و ذره جعفر و اما جعفر المهر شقیب سبیمان ای الله صلیت  
 گفت شقیب که بود شایع ما خود که در ذره عرش خدا  
 بپوشد و چون که خدا فی ذره پاک از ذره گفته شقیب

۱۰۰  
 ۱۰۱  
 ۱۰۲  
 ۱۰۳  
 ۱۰۴  
 ۱۰۵  
 ۱۰۶  
 ۱۰۷  
 ۱۰۸  
 ۱۰۹  
 ۱۱۰  
 ۱۱۱  
 ۱۱۲  
 ۱۱۳  
 ۱۱۴  
 ۱۱۵  
 ۱۱۶  
 ۱۱۷  
 ۱۱۸  
 ۱۱۹  
 ۱۲۰  
 ۱۲۱  
 ۱۲۲  
 ۱۲۳  
 ۱۲۴  
 ۱۲۵  
 ۱۲۶  
 ۱۲۷  
 ۱۲۸  
 ۱۲۹  
 ۱۳۰  
 ۱۳۱  
 ۱۳۲  
 ۱۳۳  
 ۱۳۴  
 ۱۳۵  
 ۱۳۶  
 ۱۳۷  
 ۱۳۸  
 ۱۳۹  
 ۱۴۰  
 ۱۴۱  
 ۱۴۲  
 ۱۴۳  
 ۱۴۴  
 ۱۴۵  
 ۱۴۶  
 ۱۴۷  
 ۱۴۸  
 ۱۴۹  
 ۱۵۰  
 ۱۵۱  
 ۱۵۲  
 ۱۵۳  
 ۱۵۴  
 ۱۵۵  
 ۱۵۶  
 ۱۵۷  
 ۱۵۸  
 ۱۵۹  
 ۱۶۰  
 ۱۶۱  
 ۱۶۲  
 ۱۶۳  
 ۱۶۴  
 ۱۶۵  
 ۱۶۶  
 ۱۶۷  
 ۱۶۸  
 ۱۶۹  
 ۱۷۰  
 ۱۷۱  
 ۱۷۲  
 ۱۷۳  
 ۱۷۴  
 ۱۷۵  
 ۱۷۶  
 ۱۷۷  
 ۱۷۸  
 ۱۷۹  
 ۱۸۰  
 ۱۸۱  
 ۱۸۲  
 ۱۸۳  
 ۱۸۴  
 ۱۸۵  
 ۱۸۶  
 ۱۸۷  
 ۱۸۸  
 ۱۸۹  
 ۱۹۰  
 ۱۹۱  
 ۱۹۲  
 ۱۹۳  
 ۱۹۴  
 ۱۹۵  
 ۱۹۶  
 ۱۹۷  
 ۱۹۸  
 ۱۹۹  
 ۲۰۰  
 ۲۰۱  
 ۲۰۲  
 ۲۰۳  
 ۲۰۴  
 ۲۰۵  
 ۲۰۶  
 ۲۰۷  
 ۲۰۸  
 ۲۰۹  
 ۲۱۰  
 ۲۱۱  
 ۲۱۲  
 ۲۱۳  
 ۲۱۴  
 ۲۱۵  
 ۲۱۶  
 ۲۱۷  
 ۲۱۸  
 ۲۱۹  
 ۲۲۰  
 ۲۲۱  
 ۲۲۲  
 ۲۲۳  
 ۲۲۴  
 ۲۲۵  
 ۲۲۶  
 ۲۲۷  
 ۲۲۸  
 ۲۲۹  
 ۲۳۰  
 ۲۳۱  
 ۲۳۲  
 ۲۳۳  
 ۲۳۴  
 ۲۳۵  
 ۲۳۶  
 ۲۳۷  
 ۲۳۸  
 ۲۳۹  
 ۲۴۰  
 ۲۴۱  
 ۲۴۲  
 ۲۴۳  
 ۲۴۴  
 ۲۴۵  
 ۲۴۶  
 ۲۴۷  
 ۲۴۸  
 ۲۴۹  
 ۲۵۰  
 ۲۵۱  
 ۲۵۲  
 ۲۵۳  
 ۲۵۴  
 ۲۵۵  
 ۲۵۶  
 ۲۵۷  
 ۲۵۸  
 ۲۵۹  
 ۲۶۰  
 ۲۶۱  
 ۲۶۲  
 ۲۶۳  
 ۲۶۴  
 ۲۶۵  
 ۲۶۶  
 ۲۶۷  
 ۲۶۸  
 ۲۶۹  
 ۲۷۰  
 ۲۷۱  
 ۲۷۲  
 ۲۷۳  
 ۲۷۴  
 ۲۷۵  
 ۲۷۶  
 ۲۷۷  
 ۲۷۸  
 ۲۷۹  
 ۲۸۰  
 ۲۸۱  
 ۲۸۲  
 ۲۸۳  
 ۲۸۴  
 ۲۸۵  
 ۲۸۶  
 ۲۸۷  
 ۲۸۸  
 ۲۸۹  
 ۲۹۰  
 ۲۹۱  
 ۲۹۲  
 ۲۹۳  
 ۲۹۴  
 ۲۹۵  
 ۲۹۶  
 ۲۹۷  
 ۲۹۸  
 ۲۹۹  
 ۳۰۰  
 ۳۰۱  
 ۳۰۲  
 ۳۰۳  
 ۳۰۴  
 ۳۰۵  
 ۳۰۶  
 ۳۰۷  
 ۳۰۸  
 ۳۰۹  
 ۳۱۰  
 ۳۱۱  
 ۳۱۲  
 ۳۱۳  
 ۳۱۴  
 ۳۱۵  
 ۳۱۶  
 ۳۱۷  
 ۳۱۸  
 ۳۱۹  
 ۳۲۰  
 ۳۲۱  
 ۳۲۲  
 ۳۲۳  
 ۳۲۴  
 ۳۲۵  
 ۳۲۶  
 ۳۲۷  
 ۳۲۸  
 ۳۲۹  
 ۳۳۰  
 ۳۳۱  
 ۳۳۲  
 ۳۳۳  
 ۳۳۴  
 ۳۳۵  
 ۳۳۶  
 ۳۳۷  
 ۳۳۸  
 ۳۳۹  
 ۳۴۰  
 ۳۴۱  
 ۳۴۲  
 ۳۴۳  
 ۳۴۴  
 ۳۴۵  
 ۳۴۶  
 ۳۴۷  
 ۳۴۸  
 ۳۴۹  
 ۳۵۰  
 ۳۵۱  
 ۳۵۲  
 ۳۵۳  
 ۳۵۴  
 ۳۵۵  
 ۳۵۶  
 ۳۵۷  
 ۳۵۸  
 ۳۵۹  
 ۳۶۰  
 ۳۶۱  
 ۳۶۲  
 ۳۶۳  
 ۳۶۴  
 ۳۶۵  
 ۳۶۶  
 ۳۶۷  
 ۳۶۸  
 ۳۶۹  
 ۳۷۰  
 ۳۷۱  
 ۳۷۲  
 ۳۷۳  
 ۳۷۴  
 ۳۷۵  
 ۳۷۶  
 ۳۷۷  
 ۳۷۸  
 ۳۷۹  
 ۳۸۰  
 ۳۸۱  
 ۳۸۲  
 ۳۸۳  
 ۳۸۴  
 ۳۸۵  
 ۳۸۶  
 ۳۸۷  
 ۳۸۸  
 ۳۸۹  
 ۳۹۰  
 ۳۹۱  
 ۳۹۲  
 ۳۹۳  
 ۳۹۴  
 ۳۹۵  
 ۳۹۶  
 ۳۹۷  
 ۳۹۸  
 ۳۹۹  
 ۴۰۰  
 ۴۰۱  
 ۴۰۲  
 ۴۰۳  
 ۴۰۴  
 ۴۰۵  
 ۴۰۶  
 ۴۰۷  
 ۴۰۸  
 ۴۰۹  
 ۴۱۰  
 ۴۱۱  
 ۴۱۲  
 ۴۱۳  
 ۴۱۴  
 ۴۱۵  
 ۴۱۶  
 ۴۱۷  
 ۴۱۸  
 ۴۱۹  
 ۴۲۰  
 ۴۲۱  
 ۴۲۲  
 ۴۲۳  
 ۴۲۴  
 ۴۲۵  
 ۴۲۶  
 ۴۲۷  
 ۴۲۸  
 ۴۲۹  
 ۴۳۰  
 ۴۳۱  
 ۴۳۲  
 ۴۳۳  
 ۴۳۴  
 ۴۳۵  
 ۴۳۶  
 ۴۳۷  
 ۴۳۸  
 ۴۳۹  
 ۴۴۰  
 ۴۴۱  
 ۴۴۲  
 ۴۴۳  
 ۴۴۴  
 ۴۴۵  
 ۴۴۶  
 ۴۴۷  
 ۴۴۸  
 ۴۴۹  
 ۴۵۰  
 ۴۵۱  
 ۴۵۲  
 ۴۵۳  
 ۴۵۴  
 ۴۵۵  
 ۴۵۶  
 ۴۵۷  
 ۴۵۸  
 ۴۵۹  
 ۴۶۰  
 ۴۶۱  
 ۴۶۲  
 ۴۶۳  
 ۴۶۴  
 ۴۶۵  
 ۴۶۶  
 ۴۶۷  
 ۴۶۸  
 ۴۶۹  
 ۴۷۰  
 ۴۷۱















[illegible][illegible][illegible]

در این سخن میجو خوش بخت  
جست جویایان است می  
خوش بختان که در این بخت  
با چهره او چهره بود  
از فریضه مخصوص عام  
اعوج حاجتی به بخت بود  
کی مقابل می شود با نور حال  
بخت جوین کی بود چنانچه  
سخت معنی را در اندر لفظ  
فهم کن از بقا لغت  
معنی تاویل او را که شد  
این نه حاجت نظر تاویل  
خطه مفرد در عین جمال  
بر فلک بخت جان پیش  
گفت من هم بهر حال  
جز نمی که صاحب شمع  
من محکم شسته علم خود را















[illegible]

خزل مالت بال و پر افروختن  
 خزل جان یکبار هور افروختن  
 بذل نفس و دیر در نوا هم  
 بذل نفس از جهاد کمال کن  
 مصطفی گفت که بغیر از کمال  
 آن که کش یکسیر از نوا هم  
 جان خود سازید و روی خوش  
 هر که جان خود شمع من سر  
 هر که جان را داشت که شمع  
 وال من و دلاوه لطیف من  
 رتب و لغزش عین از لغزش  
 هر که سها جلد چون بر دلاوه  
 کرده دعوی شش و فزایان  
 که در صبح آمد همچون رخ  
 او عایشی در در کس نه  
 جلک یکسیر من عیش یکسان  
 زود چرخ آنجان من لغزش  
 شیر دل سلمان و دوزخ زین  
 خزل جان یکبار هور افروختن  
 بذل نفس و دیر در نوا هم  
 بذل نفس از جهاد کمال کن  
 مصطفی گفت که بغیر از کمال  
 آن که کش یکسیر از نوا هم  
 جان خود سازید و روی خوش  
 هر که جان خود شمع من سر  
 هر که جان را داشت که شمع  
 وال من و دلاوه لطیف من  
 رتب و لغزش عین از لغزش  
 هر که سها جلد چون بر دلاوه  
 کرده دعوی شش و فزایان  
 که در صبح آمد همچون رخ  
 او عایشی در در کس نه  
 جلک یکسیر من عیش یکسان  
 زود چرخ آنجان من لغزش  
 شیر دل سلمان و دوزخ زین



























[illegible][illegible]



[illegible][illegible][illegible][illegible]















جان من عفت آن دوستی جان  
 با عفتی عفت آن هم  
 ساقی آن باده باقی جهان  
 شش آن حبشه بخوان هم  
 ساقی خاص این بخت تو  
 ساقی حرم در جام بریز  
 عطش را بنوش هر کوشش  
 ساقی میخیز در این توفیق  
 عطش را بنوش سحران توفیق  
 ذوق من این باده را جاش  
 سیر من این نفس را طاش  
 مال علی علیه السلام و در بصره مالک و اصفه کسب ملک راه  
 مراشی گفت با آن کمال مبار  
 تو کار این حقیقت رکب  
 ذره تو این حقیقت اکب  
 قطره تو این حقیقت هج بم  
 ذره کار در حضور آفتاب  
 کس کار کباب دلت مند  
 کسید ز خویش اندر رخ  
 قطار را در ای جان  
 کی کرد قطره در کسب  
 کردت را خالی مظهر  
 نه تو کجی ذره آفرین  
 صحر من آن کجی  
 نه تو کجی در کجی  
 نفی تو خورشید  
 ذره را که آفتاب دل  
 خورشید من آن کجی  
 خورشید من آن کجی  
 ذره را که آفتاب  
 کجی

[illegible][illegible]

حافظ علی شریف  
 زلفش در خورشید  
 از گرم بهارم در گردش  
 قال علی بن ابراهیم  
 ما خجسته گوش کن اهل پی  
 گشت طالب جوگشت سوزی  
 هستی مطلق و جو بی لطیف  
 فداستی غالب آمد شد عزیز  
 سر و خفا بسته غفلت  
 سبیل را کسار آمد بر شتاب  
 بچرخش شد زنده شد شمار  
 فتح رکش شد افشار پیشگاه  
 زورش را بکش را پر پیش کرد  
 عشق آمد عقل را موی گشت  
 قال حسن سره زدی چنان  
 چون کینس آن گشته در گوش کرد  
 سستی دیگر ز گوش به غبار  
 سابقت بخشد چه در او رسد  
 نشسته کرد در دولت حسن  
 چون کینس آن گشته در گوش کرد  
 سستی دیگر ز گوش به غبار  
 سابقت بخشد چه در او رسد  
 نشسته کرد در دولت حسن

حافظ علی شریف  
 زلفش در خورشید  
 از گرم بهارم در گردش  
 قال علی بن ابراهیم  
 ما خجسته گوش کن اهل پی  
 گشت طالب جوگشت سوزی  
 هستی مطلق و جو بی لطیف  
 فداستی غالب آمد شد عزیز  
 سر و خفا بسته غفلت  
 سبیل را کسار آمد بر شتاب  
 بچرخش شد زنده شد شمار  
 فتح رکش شد افشار پیشگاه  
 زورش را بکش را پر پیش کرد  
 عشق آمد عقل را موی گشت  
 قال حسن سره زدی چنان  
 چون کینس آن گشته در گوش کرد  
 سستی دیگر ز گوش به غبار  
 سابقت بخشد چه در او رسد  
 نشسته کرد در دولت حسن

حافظ علی شریف  
 زلفش در خورشید  
 از گرم بهارم در گردش  
 قال علی بن ابراهیم  
 ما خجسته گوش کن اهل پی  
 گشت طالب جوگشت سوزی  
 هستی مطلق و جو بی لطیف  
 فداستی غالب آمد شد عزیز  
 سر و خفا بسته غفلت  
 سبیل را کسار آمد بر شتاب  
 بچرخش شد زنده شد شمار  
 فتح رکش شد افشار پیشگاه  
 زورش را بکش را پر پیش کرد  
 عشق آمد عقل را موی گشت  
 قال حسن سره زدی چنان  
 چون کینس آن گشته در گوش کرد  
 سستی دیگر ز گوش به غبار  
 سابقت بخشد چه در او رسد  
 نشسته کرد در دولت حسن



[illegible]

از زبان هر کس که می گوید  
چیت منی کسلی ای برستم  
آن کمال مصطفی سلطان کمال  
شکستل کت اما عارفا  
ای کزید باقی خنده غفر  
هر چه آتش میسده چشمن برتر  
هر چه سستی میغزاید کشتاب  
خواصه مانند کشتاب سنجی  
خواصه مانند شرب جام تو  
از مین سپیدی لزدول ای کز  
هر که کوش از کشت شایسته  
حال بدست نهاد نوشتن من حج لعل فیض کمال برده  
شاه چون دیش به جوهر حق  
چنانکه از کوه لعل برآید  
لش مع حسد غالب شده  
از محبت و مروت مجتهد  
حکم باطن کشته غالب بر نور

[illegible][illegible]

او چشمت اندر چشمت  
 مردی ایچ نون در دجواب  
 عین زش ز نجابت و عین حق  
 ساکت مطلق بیست مطلق  
 هیچ کرده خوش بهر خند و کرم  
 ناکت ملک افشانه جان او  
 عاشقان خود عیب دادند زش  
 حال در پیش سره ز زده نایا  
 چون کسل از دماغم زان مقدار  
 تا جادوی حاکمت کرد و عین حق  
 نوکست صوفی تا نکت در آید  
 ناکت الکی شود به خست  
 حق مطلق حاکمت قوی شود  
 نایح شای خوبست شسته تا جاد  
 تیغ بر باید ز سر قیام شود  
 کرمست سلطان آن نایح بقا  
 آن قلندر صوره گاه و گاه  
 عین عیش شسته حجاب صوفی  
 فارغ از تیر حشمت حجاب  
 ساکت مطلق بیرون ایجاب  
 نه بود جود مطلق مع حق  
 جمع وصف عید و هم در کرم  
 غلب آید بر جهان سلطان او  
 غلب برانی زلف ایست  
 ناکت ملک افشانه تیغ دادر  
 بدو خوش شود صوفی حشمت  
 دست حق مطلق کامل شود  
 قائم حق شود ایستدار  
 بود و دایم حاکمت ربوبی شود  
 سه توفی کلمه سازد کلام  
 تیغ الکی شود حشمت  
 بر سر رباب خود در نایا  
 کرمستانه تیغ و کرمش بر

[illegible]















